

اول پادشاهان

نقشه سلطنت اَدْنِیا

۱ و داود پادشاه پیر و سالخورده شده، هر چند او را به لباس می‌پوشانیدند، اما گرم نمی‌شد. ۲ و خادمانش وی را گفتند: «به جهت آقای ما، پادشاه، باکره‌ای جوان بطلبند تا به حضور پادشاه بایستد و او را پرستاری نماید، و در آغوش تو بخوابد تا آقای ما، پادشاه، گرم بشود.» ۳ پس در تمامی حدود اسرائیل دختری نیکو منظر طلبیدند و آبیشک شونمیه را یافته، او را نزد پادشاه آوردند. ۴ و آن دختر بسیار نیکو منظر بود و پادشاه را پرستاری نموده، او را خدمت می‌کرد. اما پادشاه او را شناخت.

۵ آنگاه اَدْنِیا پسر حَجِیت، خویشتن را برافراشته، گفت: «من سلطنت خواهم نمود.» و برای خود اربابه‌ها و سواران و پنجاه نفر را که پیش روی وی بدوند، مهتیا ساخت. ۶ و پدرش او را در تمامی ایام عمرش نرنجانیده، و نگفته بود چرا چنین و چنان می‌کنی، و او نیز بسیار خوش اندام بود و مادرش او را بعد از آبشالوم زاییده بود. ۷ و با یوآب بن صَرُوویه و ابیاتار کاهن مشورت کرد و ایشان اَدْنِیا را کمک نمودند. ۸ و اما صادوق کاهن و بنایاهو ابن یهویاداع و ناتان نبی و شِمعی و رِیعی و شجاعانی که از آن داود بودند، با اَدْنِیا نرفتند.

۹ و اَدْتِیاگوسفندان و گاوان و پرواریها نزد سنگ رُوحَلت که به جانب عین روجل است،

ذبح نمود، و تمامی برادرانش، پسران پادشاه را با جمیع مردان یهودا که خادمان پادشاه بودند، دعوت نمود. ۱۰ اما ناتان نبی و بنایاهو و شجاعان و برادر خود، سلیمان را دعوت نکرد. ۱۱ و ناتان به بَشَّعِی، مادر سلیمان، عرض کرده، گفت: «آیا شنیدی که اَدْتِیا، پسر حَجِیت، سلطنت می‌کند و آقای ما داود نمی‌داند. ۱۲ پس حال بیا تو را مشورت دهم تا جان خود و جان پسرت، سلیمان را برهانی. ۱۳ برو و نزد داود پادشاه داخل شده، وی را بگو که ای آقایم پادشاه، آیا تو برای کنیز خود قسم خورده، نگفتی که پسر تو سلیمان، بعد از من پادشاه خواهد شد؟ و او بر کرسی من خواهد نشست؟ پس چرا اَدْتِیا پادشاه شده است؟ ۱۴ اینک وقتی که تو هنوز در آنجا با پادشاه سخن گویی، من نیز بعد از تو خواهم آمد و کلام تو را ثابت خواهم کرد.»

۱۵ پس بَشَّعِی نزد پادشاه به اطاق درآمد و پادشاه بسیار پیر بود و آبیشک شونمیه، پادشاه را خدمت می‌نمود. ۱۶ و بَشَّعِی خم شده، پادشاه را تعظیم نمود و پادشاه گفت: «تو را چه شده است؟» ۱۷ او وی را گفت: «ای آقایم تو برای کنیز خود به یهوه خدای خویش قسم خوردی که پسر تو، سلیمان بعد از من پادشاه خواهد شد و او بر کرسی من خواهد نشست. ۱۸ و حال اینک اَدْتِیا پادشاه شده است و آقایم پادشاه اطلاع ندارد. ۱۹ و گاوان و پرواریها و گوسفندان

نزد من بخوانید.» پس او به حضور پادشاه درآمد و به حضور پادشاه ایستاد. ۲۹ و پادشاه سوگند خورده، گفت: «قسم به حیات خداوند که جان مرا از تمام تنگیها رها نیده است، ۳۰ چنانکه برای تو، به یهوه خدای اسرائیل، قسم خورده، گفتم که پسر تو، سلیمان بعد از من پادشاه خواهد شد، و او به جای من بر کرسی من خواهد نشست، به همان طور امروز به عمل خواهم آورد.» ۳۱ و بَشَّعَ رو به زمین خم شده، پادشاه را تعظیم نمود و گفت: «آقایم، داود پادشاه تا به ابد زنده بماند!»

۳۲ و داود پادشاه گفت: «صادوق کاهن و ناتان نبی و بنایاهو بن یهویاداع را نزد من بخوانید.» پس ایشان به حضور پادشاه داخل شدند. ۳۳ و پادشاه به ایشان گفت: «بندگان آقای خویش را همراه خود بردارید و پسر من، سلیمان را بر قاطر من سوار نموده، او را به جیحون ببرید. ۳۴ و صادوق کاهن و ناتان نبی او را در آنجا به پادشاهی اسرائیل مسح نمایند و شیپور را نواخته، بگویند: سلیمان پادشاه زنده بماند! ۳۵ و شما در عقب وی برآید تا او داخل شده، بر کرسی من بنشیند و او به جای من پادشاه خواهد شد، و او را مأمور فرمودم که بر اسرائیل و بر یهودا پیشوا باشد.» ۳۶ و بنایاهو ابن یهویاداع در جواب پادشاه گفت: «آمین! یهوه، خدای آقایم، پادشاه نیز چنین بگوید. ۳۷ چنانکه خداوند با آقایم، پادشاه بوده است، همچنین با سلیمان نیز باشد، و کرسی وی را از کرسی آقایم داود پادشاه عظیم تر گرداند.»

۳۸ و صادوق کاهن و ناتان نبی و بنایاهو

بسیار ذبح کرده، همه پسران پادشاه و ابیاتار کاهن و یوآب، سردار لشکر را دعوت کرده، اما بندهات سلیمان را دعوت نموده است. ۲۰ و اما ای آقایم پادشاه، چشمان تمامی اسرائیل به سوی توست تا ایشان را خبر دهی که بعد از آقایم، پادشاه، کیست که بر کرسی وی خواهد نشست. ۲۱ و گرنه واقع خواهد شد هنگامی که آقایم پادشاه با پدران خویش بخوابد که من و پسر من سلیمان مقصر خواهیم بود.»

۲۲ و اینک چون او هنوز با پادشاه سخن می گفت، ناتان نبی نیز داخل شد. ۲۳ و پادشاه را خبر داده، گفتند که «اینک ناتان نبی است.» و او به حضور پادشاه درآمد، رو به زمین خم شده، پادشاه را تعظیم نمود. ۲۴ و ناتان گفت: «ای آقایم پادشاه، آیا تو گفته‌ای که آذنتا بعد از من پادشاه خواهد شد و او بر کرسی من خواهد نشست؟ ۲۵ زیرا که امروز او روانه شده، گاوان و پرواریها و گوسفندان بسیار ذبح نموده، و همه پسران پادشاه و سرداران لشکر و ابیاتار کاهن را دعوت کرده است، و اینک ایشان به حضورش به خوردن و نوشیدن مشغولند و می گویند آذنیای پادشاه زنده بماند. ۲۶ اما بندهات مرا و صادوق کاهن و بنایاهو ابن یهویاداع و بندهات، سلیمان را دعوت نکرده است. ۲۷ آیا این کار از جانب آقایم، پادشاه شده و آیا به بندهات خبر ندادی که بعد از آقایم، پادشاه کیست که بر کرسی وی بنشیند؟»

پادشاهی سلیمان

۲۸ و داود پادشاه در جواب گفت: «بَشَّعَ را

نمود. ۴۸ و پادشاه نیز چنین گفت: متبارک باد یهوه، خدای اسرائیل، که امروز کسی را که بر کرسی من بنشیند، به من داده است و چشمان من، این را می بیند.»

۴۹ آنگاه تمامی مهمانان اَدْتِیا ترسان شده، برخاستند و هرکس به راه خود رفت. ۵۰ و اَدْتِیا از سلیمان ترسان شده، برخاست و روانه شده، شاخهای مذبح را گرفت. ۵۱ و سلیمان را خبر داده، گفتند که «اینک اَدْتِیا از سلیمان پادشاه می ترسد و شاخهای مذبح را گرفته، می گوید که سلیمان پادشاه امروز برای من قسم بخورد که بنده خود را به شمشیر نخواهد کُشت.» ۵۲ و سلیمان گفت: «اگر مرد صالح باشد، یکی از مویهایش بر زمین نخواهد افتاد، اما اگر بدی در او یافت شود، خواهد مُرد.» ۵۳ و سلیمان پادشاه فرستاد تا او را از نزد مذبح آورند و او آمده، سلیمان پادشاه را تعظیم نمود و سلیمان گفت: «به خانه خود برو.»

وصیت داود به سلیمان

۲ و چون ایام وفات داود نزدیک شد، پسر خود سلیمان را وصیت فرموده، گفت: «من به راه تمامی اهل زمین می روم. پس توقوی و دلیر باش. ۳ و صیای یهوه، خدای خود را نگاه داشته، به طریق های وی سلوک نما، و فرایض و اوامر و احکام و شهادت وی را به نوعی که در تورات موسی مکتوب است، محافظت نما تا در هر کاری که کنی و به هر جایی که توجه نمایی، برخوردار باشی. ۴ و تا آنکه خداوند، کلامی را که درباره من فرموده و گفته است، برقرار دارد

ابن یهویاداع و کریتیان و فلیتیان رفته، سلیمان را بر قاطر داود پادشاه سوار کردند و او را به جیحون آوردند. ۳۹ و صادوق کاهن، حقه روغن را از خیمه گرفته، سلیمان را مسح کرد و چون شیپور را نواختند تمامی قوم گفتند: «سلیمان پادشاه زنده بماند.» ۴۰ و تمامی قوم در عقب وی برآمدند و قوم نای نواختند و با خوشی عظیم شادی نمودند، به حدی که زمین از آواز ایشان می شکافت.

۴۱ و اَدْتِیا و تمامی دعوت شدگانی که با او بودند، چون از خوردن فراغت یافتند، این را شنیدند و چون یوآب آواز شیپور را شنید، گفت: «چیسست این صدای اضطراب در شهر؟» ۴۲ و چون او هنوز سخن می گفت، اینک یوناتان بن ابیاتار کاهن رسید و اَدْتِیا گفت: «بیا زیرا که تو مرد شجاع هستی و خبر نیکو می آوری.» ۴۳ یوناتان در جواب اَدْتِیا گفت: «به درستی که آقای ما، داود پادشاه، سلیمان را پادشاه ساخته است. ۴۴ و پادشاه، صادوق کاهن و ناتان نبی و بنایاهو ابن یهویاداع و کریتیان و فلیتیان را با او فرستاده، او را بر قاطر پادشاه سوار کرده اند. ۴۵ و صادوق کاهن و ناتان نبی، او را در جیحون به پادشاهی مسح کرده اند و از آنجا شادی کنان برآمدند، چنانکه شهر به آشوب درآمد. و این است صدایی که شنیدید. ۴۶ و سلیمان نیز بر کرسی سلطنت جلوس نموده است. ۴۷ و همچنین بندگان پادشاه به جهت تهنیت آقای ما، داود پادشاه آمده، گفتند: خدای تو اسم سلیمان را از اسم تو برتر و کرسی او را از کرسی تو بزرگتر گرداند. و پادشاه بر بستر خود سجده

که اگر پسران تو راه خویش را حفظ نموده، به تمامی دل و به تمامی جان خود در حضور من به راستی سلوک نمایند، یقین که از تو کسی که بر کرسی اسرائیل بنشیند، مفقود نخواهد شد.

^۵ «و دیگر تو آنچه را که یوآب بن صرّویّه به من کرد می دانی، یعنی آنچه را با دو سردار لشکر اسرائیل آئینیر بن نیر و عماسا ابن یئتر کرد و ایشان را کشت و خون جنگ را در حین صلح ریخته، خون جنگ را بر کمر بندگی که به کمر خود داشت و بر نعلینی که به پایهایش بود، پاشید. پس موافق حکمت خود عمل نما و مباد که موی سفید او در صلح به قبر فرورد. ^۷ و اما با پسران بَرزَلای جلعادی احسان نما و ایشان از جمله خورندگان بر سفره تو باشند، زیرا که ایشان هنگامی که از برادر تو آبشالوم فرار می کردم، نزد من چنین آمدند. ^۸ و اینک شِمعی ابن جیرای بنیامینی از بحوریم نزد توست و او مرا در روزی که به مَحَنام رسیدم به لعنت سخت لعن کرد، اما چون به استقبال من به اردن آمد برای او به خداوند قسم خورده، گفتم که تو را با شمشیر نخواهم کشت. ^۹ پس الآن او را بی گناه مشمار زیرا که مرد حکیم هستی و آنچه را که با او باید کرد، می دانی. پس مویهای سفید او را به قبر با خون فرود آور.»

^{۱۰} پس داود با پدران خود خوابید و در شهر داود دفن شد. ^{۱۱} و ایّامی که داود بر اسرائیل سلطنت می نمود، چهل سال بود. هفت سال در حبرون سلطنت کرد و در اورشلیم سی و سه سال سلطنت نمود. ^{۱۲} و سلیمان بر کرسی پدر خود داود نشست و سلطنت او بسیار استوار

گردید.

سلطنت سلیمان

^{۱۳} و اَدْتِیا پسر حَجّیت نزد بَشْشَبَع، مادر سلیمان آمد و او گفت: «آیا در صلح آمدی؟» او جواب داد: «در صلح.» ^{۱۴} پس گفت: «با تو حرفی دارم.» او گفت: «بگو.» ^{۱۵} گفت: «تو می دانی که سلطنت با من شده بود و تمامی اسرائیل روی خود را به من مایل کرده بودند تا سلطنت نمایم. اما سلطنت منتقل شده، از آن برادرم گردید زیرا که از جانب خداوند از آن او بود. ^{۱۶} و الآن خواهشی از تو دارم؛ مسألت مرا رد مکن.» او وی را گفت: «بگو.» ^{۱۷} گفت: «تمنا این که به سلیمان پادشاه بگویی زیرا خواهش تو را رد نخواهد کرد تا آبیشک شونمیه را به من به زنی بدهد.» ^{۱۸} بَشْشَبَع گفت: «خوب، من نزد پادشاه برای تو خواهم گفتم.»

^{۱۹} پس بَشْشَبَع نزد سلیمان پادشاه داخل شد تا با او درباره اَدْتِیا سخن گوید. و پادشاه به استقبالش برخاسته، او را تعظیم نمود و بر کرسی خود نشست و فرمود تا به جهت مادر پادشاه کرسی بیاورند و او به دست راستش بنشست. ^{۲۰} و او عرض کرد: «یک مطلب جزئی دارم که از تو سؤال نمایم. مسألت مرا رد منما.» پادشاه گفت: «ای مادرم بگو زیرا که مسألت تو را رد نخواهم کرد.» ^{۲۱} و او گفت: «آبیشک شونمیه به برادرت اَدْتِیا به زنی داده شود.» ^{۲۲} سلیمان پادشاه، مادر خود را جواب داده، گفت: «چرا آبیشک شونمیه را به جهت اَدْتِیا طلبیدی؟ سلطنت را نیز برای وی طلب کن

بیرون بیا.» او گفت: «فی، بلکه اینجا می میرم.» و بنایاهاو به پادشاه خبر رسانیده، گفت که «یوآب چنین گفته، و چنین به من جواب داده است.»

۳۱ پادشاه وی را فرمود: «موافق سخنش عمل نما و او را کشته، دفن کن تا خون بی گناهی را که یوآب ریخته بود از من و از خاندان پدرم دور نمایی.» ۳۲ و خداوند خونس را بر سر خودش رد خواهد گردانید به سبب اینکه بر دو مرد که از او عادل تر و نیکوتر بودند هجوم آورده، ایشان را با شمشیر کشت و پدرم، داود اطلاع نداشت، یعنی آئین بن نیر، سردار لشکر اسرائیل و عماسا ابن یتر، سردار لشکر یهودا. ۳۳ پس خون ایشان بر سر یوآب و بر سر ذریتش تا به ابد بر خواهد گشت و برای داود و نسلش و خاندانش و کرسی اش صلح از جانب خداوند تا ابدالابد خواهد بود.» ۳۴ پس بنایاهاو ابن یهویداع رفته، او را زد و کشت و او را در خانه اش که در صحرا بود، دفن کردند. ۳۵ و پادشاه بنایاهاو ابن یهویداع را به جایش به سرداری لشکر نصب کرد و پادشاه، صادق کاهن را در جای ابیاتار گماشت.

۳۶ و پادشاه فرستاده، شمعی را خوانده، وی را گفت: «به جهت خود خانه ای در اورشلیم بنا کرده، در آنجا ساکن شو و از آنجا به هیچ طرف بیرون مرو. ۳۷ زیرا یقیناً در روزی که بیرون روی و از نهر قدرون عبور نمایی، بدان که البته خواهی مرد و خونت بر سر خودت خواهد بود.» ۳۸ و شمعی به پادشاه گفت: «آنچه گفتم نیکوست. به طوری که آقام پادشاه فرموده است، بندهات چنین عمل خواهد نمود.» پس شمعی روزهای

چونکه او برادر بزرگ من است، هم به جهت او و هم به جهت ابیاتار کاهن و هم به جهت یوآب بن صرویه.» ۲۳ و سلیمان پادشاه به خداوند قسم خورده، گفت: «خدا به من مثل این بلکه زیاده از این عمل نماید اگر ادتیا این سخن را به ضرر جان خود نگفته باشد.» ۲۴ و الآن قسم به حیات خداوند که مرا استوار نموده، و مرا بر کرسی پدرم، داود نشانیده، و خانه ای برایم به طوری که وعده نموده بود، برپا کرده است که ادتیا امروز خواهد مرد.» ۲۵ پس سلیمان پادشاه به دست بنایاهاو ابن یهویداع فرستاد و او وی را زد که مرد.

۲۶ و پادشاه به ابیاتار کاهن گفت: «به مزرعه خود به عناتوت برو زیرا که تو مستوجب قتل هستی، اما امروز تو را نخواهم کشت، چونکه تابوت خداوند، یهووه را در حضور پدرم داود برمی داشتی، و در تمامی مصیبت های پدرم مصیبت کشیدی.» ۲۷ پس سلیمان، ابیاتار را از کمانت خداوند اخراج نمود تا کلام خداوند را که درباره خاندان عیلی در شیله گفته بود، کامل گرداند.

۲۸ و چون خبر به یوآب رسید، یوآب به خیمه خداوند فرار کرده، شاخهای مذبح را گرفت زیرا که یوآب، ادتیا را متابعت کرده، هر چند آبشالوم را متابعت ننموده بود. ۲۹ و سلیمان پادشاه را خبر دادند که یوآب به خیمه خداوند فرار کرده، و اینک به پهلوی مذبح است. پس سلیمان، بنایاهاو ابن یهویداع را فرستاده، گفت: «برو و او را بکش.» ۳۰ و بنایاهاو به خیمه خداوند داخل شده، او را گفت: «پادشاه چنین می فرماید که

بسیار در اورشلیم ساکن بود.

طرفش تمام کند.^۲ اما قوم در مکانهای بلند قربانی می گذرانیدند زیرا خانه‌ای برای اسم خداوند تا آن زمان بنا نشده بود.

۳ و سلیمان خداوند را دوست داشته، به فریاض پدر خود، داود رفتار می نمود، جز اینکه در مکانهای بلند قربانی می گذرانید و بخور می سوزانید.^۴ و پادشاه به جِبعون رفت تا در آنجا قربانی بگذراند زیرا که مکان بلند عظیم، آن بود و سلیمان بر آن مذبح هزار قربانی سوختنی گذرانید.^۵ و خداوند به سلیمان در جِبعون در خواب شب ظاهر شد. و خدا گفت: «آنچه را که به تو بدهم، طلب نما.»^۶ سلیمان گفت: «تو با بنده‌ات، پدرم داود، هرگاه در حضور تو با راستی و عدالت و قلب سلیم با تو رفتار می نمود، احسان عظیم می نمودی، و این احسان عظیم را برای او نگاه داشتی که پسری به او دادی تا بر کرسی وی بنشیند، چنانکه امروز واقع شده است.^۷ و الآن ای یهوه، خدای من، تو بنده خود را به جای پدرم داود، پادشاه ساختی و من طفل کوچک هستم که خروج و دخول را نمی دانم.^۸ و بنده‌ات در میان قوم تو که برگزیده‌ای هستم، قوم عظیمی که کثیرند به حدی که ایشان را نتوان شمرد و حساب کرد.^۹ پس به بنده خود دل فهم عطا فرما تا قوم تو را داوری نمایم و در میان نیک و بد تشخیص دهم؛ زیرا کیست که این قوم عظیم تو را داوری تواند نمود؟»

۱۰ و این امر به نظر خداوند پسند آمد که سلیمان این چیز را خواسته بود.^{۱۱} پس خدا وی را گفت: «چونکه این چیز را خواستی و طول ایام برای خویشتن نطلبیدی، و دولت برای خود

۳۹ اما بعد از انقضای سه سال واقع شد که دو غلام شِمعِی نزد اَخیش بن مَعْکَه، پادشاه جَت فرار کردند و شِمعِی را خبر داده، گفتند که «اینک غلامانت در جَت هستند.»^{۴۰} و شِمعِی برخاسته، الاغ خود را بیاراست و به جستجوی غلامانش، نزد اَخیش به جَت روانه شد، و شِمعِی رفته، غلامان خود را از جَت باز آورد.^{۴۱} و به سلیمان خبر دادند که شِمعِی از اورشلیم به جَت رفته و برگشته است.^{۴۲} و پادشاه فرستاده، شِمعِی را خواند و وی را گفت: «آیا تو را به خداوند قسم ندادم و تو را به تأکید نگفتم در روزی که بیرون شوی و به هر جا بروی یقین بدان که خواهی مرد، و تو مرا گفستی سخنی که شنیدم نیکوست؟^{۴۳} پس قسم خداوند و حکمی را که به تو امر فرمودم، چرا نگاه نداشتی؟»^{۴۴} و پادشاه به شِمعِی گفت: «تمامی بدی را که دلت از آن آگاهی دارد که به پدر من داود کرده‌ای، می دانی و خداوند شرارت تو را به سرت برگردانیده است.^{۴۵} و سلیمان پادشاه، مبارک خواهد بود و کرسی داود در حضور خداوند تا به ابد پایدار خواهد ماند.»^{۴۶} پس پادشاه بنایه‌و ابن یهویاداع را امر فرمود و او بیرون رفته، او را زد که مرد. و سلطنت در دست سلیمان برقرار گردید.

درخواست سلیمان از خدا

۳ و سلیمان با فرعون، پادشاه مصر، مصاهرت نمود، دختر فرعون را گرفت، و او را به شهر داود آورد تا بنای خانه خود و خانه خداوند و حصار اورشلیم را به هر

دهم، اینک مرده بود؛ اما چون در وقت صبح بر او نگاه کردم، دیدم که پسری که من زاییده بودم، نیست.»^{۲۲} زن دیگر گفت: «نی، بلکه پسر زنده از آن من است و پسر مرده از آن توست.» و آن دیگر گفت: «نی، بلکه پسر مرده از آن توست و پسر زنده از آن من است.» و به حضور پادشاه مکالمه می کردند.

^{۲۳} پس پادشاه گفت: «این می گوید که این پسر زنده از آن من است و پسر مرده از آن توست و آن می گوید نی، بلکه پسر مرده از آن توست و پسر زنده از آن من است.»^{۲۴} و پادشاه گفت: «شمشیری نزد من بیاورید.» پس شمشیری به حضور پادشاه آوردند.^{۲۵} و پادشاه گفت: «پسر زنده را به دو سهم تقسیم نمایید و نصفش را به این و نصفش را به آن بدهید.»^{۲۶} و زنی که پسر زنده از آن او بود، چونکه دلش بر پسرش می سوخت به پادشاه عرض کرده، گفت: «ای آقایم! پسر زنده را به او بدهید و او را هرگز مکشید.» اما آن دیگری گفت: «نه از آن من و نه از آن تو باشد؛ او را تقسیم نمایید.»^{۲۷} آنگاه پادشاه امر فرموده، گفت: «پسر زنده را به او بدهید و او را البته مکشید زیرا که مادرش این است.»^{۲۸} و چون تمامی اسرائیل حکمی را که پادشاه کرده بود، شنیدند از پادشاه بترسیدند زیرا دیدند که حکمت خدایی به جهت داوری کردن در دل اوست.

سرداران سلیمان

و سلیمان پادشاه بر تمامی اسرائیل پادشاه بود.^۲ و سردارانی که

۴

سؤال نمودی، و جان دشمنانت را نطلبیدی، بلکه به جهت خود حکمت خواستی تا انصاف را بفهمی،^{۱۲} اینک بر حسب کلام تو کردم و اینک دل حکیم و فهیم به تو دادم به طوری که پیش از تو مثل تویی نبوده است و بعد از تو کسی مثل تو نخواهد برخاست.^{۱۳} و نیز آنچه را نطلبیدی، یعنی هم دولت و هم جلال را به تو عطا فرمودم به حدی که در تمامی روزهایت کسی مثل تو در میان پادشاهان نخواهد بود.^{۱۴} و اگر در راه های من سلوک نموده، فریاض و اوامر مرا نگاه داری به طوری که پدر تو داود سلوک نمود، آنگاه روزهایت را طویل خواهم گردانید.»

^{۱۵} پس سلیمان بیدار شد و اینک خواب بود. و به اورشلیم آمده، پیش تابوت عهد خداوند ایستاد، و قربانی های سوختنی گذرانید و ذبایح صلح ذبح کرده، برای تمامی بندگان شصت ضیافت نمود.

حکمت سلیمان

^{۱۶} آنگاه دو زن زانیه نزد پادشاه آمده، در حضورش ایستادند.^{۱۷} و یکی از آن زنان گفت: «ای آقایم، من و این زن در یک خانه ساکنیم و در آن خانه با او زاییدم.^{۱۸} و روز سوم بعد از زاییدنم واقع شد که این زن نیز زایید و ما با یکدیگر بودیم و کسی دیگر با ما در خانه نبود و ما هر دو در خانه تنها بودیم.^{۱۹} و در شب، پسر این زن مرد زیرا که بر او خوابیده بود.^{۲۰} و او در نصف شب برخاسته، پسر مرا وقتی که کنیزت در خواب بود از پهلوی من گرفت و در بغل خود گذاشت و پسر مرده خود را در بغل من نهاد.^{۲۱} و بامدادان چون برخاستم تا پسر خود را شیر

داشت اینانند: عَزْرِيَاهُو ابن صادوق کاهن،
 ۳ و اَلْيَحْوَرَف و اَخْيَا پسران شیشَه کاتبان و
 يَهُوشَافاط بن اَخِيْلُوَد وقایع نگار، ۴ و بَنِيَاهُو
 ابن يَهُويَاداع، سردار لشکر، و صادوق و ابیاتار
 کاهنان، ۵ و عَزْرِيَاهُو بن ناتان، سردار وکلاء و
 زاہود بن ناتان کاهن و دوست خالص پادشاه،
 ۶ و اَخيشار ناظر خانه و اَدُونيرام بن عَبْدَا، رئیس
 باجگیران.

۲۰ و یهودا و اسرائیل مثل ریگ کنارۀ دریا
 بی‌شماره بودند و خورده و نوشیده، شادی
 می‌کردند. ۲۱ و سُلیمان بر تمامی ممالک، از نهر
 (فرات) تا زمین فلسطینیان و تا سرحدّ مصر
 سلطنت می‌نمود، و هدایا آورده، سلیمان را در
 تمامی ایّام عمرش خدمت می‌کردند.

۲۲ و اَذْوَقَه سُلیمان برای هر روز سی گُر آرد
 نرم و شصت کُر بُلْعُوَر بود. ۲۳ و ده گاو پرواری
 و بیست گاو از چراگاه و صد گوسفند سوی
 غزالها و آهوها و گوزنها و مرغهای فربه. ۲۴ زیرا
 که بر تمامی ماورای نهر از تَفْسَح تا عَزَه بر جمیع
 ملوک ماورای نهر حکمرانی می‌نمود و او را از هر
 جانب به همه اطرافش صلح بود. ۲۵ و یهودا و
 اسرائیل، هر کس زیر مو و انجیر خود از دان تا
 بَثْرَشِيع در تمامی ایّام سلیمان ایمن می‌نشستند.
 ۲۶ و سلیمان را چهل هزار آخور اسب به جهت
 ارابه‌هایش و دوازده هزار سوار بود. ۲۷ و آن وکلا
 از برای خوراک سلیمان پادشاه و همه کسانی
 که بر سفرۀ سلیمان پادشاه حاضر می‌بودند، هر
 یک در ماه خود تدارک می‌دیدند و نمی‌گذاشتند
 که به هیچ چیز احتیاج باشد. ۲۸ و جو و کاه به
 جهت اسبان و اسبان تازی به مکانی که هر کس
 بر حسب وظیفه‌اش مقرر بود، می‌آوردند.

حکمت سلیمان

۲۹ و خدا به سلیمان حکمت و فهم از حد
 زیاده و وسعت دل مثل ریگ کنارۀ دریا عطا
 فرمود. ۳۰ و حکمت سلیمان از حکمت تمامی

۷ و سلیمان دوازده وکیل بر تمامی اسرائیل
 داشت که به جهت خوراک پادشاه و خاندانش
 تدارک می‌دیدند، که هر یک از ایشان یک ماه در
 سال تدارک می‌دید. ۸ و نامهای ایشان این است:
 بَنُحُوَر در کوهستان افرایم، ۹ و بِنْدَقَر در ماقص
 و شَعْلَبِیم و بیت شمس و ایلون بیت حانان، ۱۰ و
 بِنَحْسَد در اَرَبُوَت که سوکوه و تمامی زمین حافر
 به او تعلق داشت، ۱۱ و بَنَبِیْنَدَاب در تمامی نافت
 دُور که تافت دختر سلیمان زن او بود، ۱۲ و بَعْنَا
 ابن اَخِيْلُوَد در تَعْنک و مَجْدُو و تمامی بیتشان
 که به جانب صُرْتان زیر یَزْرَعِیل است از بیتشان
 تا اَبِل مَحْوَلَه تا آن طرف بُقْمَعَام، ۱۳ و بِنَجَابِر
 در رَأْمُوَت جِلْعَاد که قُرَای یاعیر بن مَنَسّی که
 در جِلْعَاد می‌باشد و بلوک اَرْجُوَب که در باشان
 است به او تعلق داشت، یعنی شصت شهر
 بزرگ حصاردار با پشت‌بندهای برنجین، ۱۴ و
 اَخِينَاداب بن عِدُو در مَحْنایم، ۱۵ و اَخِيْمَعَص
 در نفتالی که او نیز باسَمَت، دختر سلیمان را به
 زنی گرفته بود، ۱۶ و بَعْنَا ابن حوشای در آشیر و
 بَعْلُوَت، ۱۷ و یَهُوشَافاط بن فاروح در یَساکار،
 ۱۸ و شَمْعِی ابن ایلا در بنیامین، ۱۹ و جابّر بن
 اُوری در زمین جِلْعَاد که ولایت سیحون پادشاه

آزاد از لبنان برای من قطع نمایند و خادمان من همراه خادمان تو خواهند بود، و مزد خادمانت را موافق هر آنچه بفرمایی به تو خواهم داد، زیرا تو می دانی که در میان ما کسی نیست که مثل صیدونیان در قطع نمودن درختان ماهر باشد.»^۷

پس چون حیرام سخنان سلیمان را شنید، به غایت شادمان شده، گفت: «امروز خداوند متبارک باد که به داود پسرری حکیم بر این قوم عظیم عطا نموده است.»^۸ و حیرام نزد سلیمان فرستاده، گفت: «پیغامی که نزد من فرستادی اجابت نمودم و من خواهش تو را درباره چوب سرو آزاد و چوب صنوبر به جا خواهم آورد. خادمان من آنها را از لبنان به دریا فرود خواهند آورد و من از آنها قایق مسطح خواهم ساخت در دریا، تا مکانی که برای من معین کنی و آنها را در آنجا از هم باز خواهم کرد تا آنها را ببری و اما تو درباره دادن آذوقه به خانه من اراده مرا به جا خواهی آورد.»^{۱۰} پس حیرام چوبهای سرو آزاد و چوبهای صنوبر را موافق تمامی اراده اش به سلیمان داد.^{۱۱} و سلیمان بیست هزار گُر گندم و بیست هزار گُر روغن صاف به حیرام به جهت قوت خانه اش داد، و سلیمان هرساله اینقدر به حیرام می داد.^{۱۲} و خداوند سلیمان را به نوعی که به او وعده داده بود، حکمت بخشید و در میان حیرام و سلیمان صلح بود و با یکدیگر عهد بستند.

^{۱۳} و سلیمان پادشاه از تمامی اسرائیل کارگران اجباری گرفت و تعداد آنها سی هزار نفر بود.^{۱۴} و از ایشان ده هزار نفر، هر ماهی به نوبت به لبنان می فرستاد. یک ماه در لبنان

بنی مشرق و از حکمت جمیع مصریان زیاده بود.^{۳۱} و از جمیع آدمیان از ایتان از راحی و از پسران مأحول، یعنی حیمان و کَلْکُول و دَزْدَع حکیم تر بود و اسم او در میان تمامی امت های که به اطرافش بودند، شهرت یافت.^{۳۲} و سه هزار مثل گفت و سرودهایش هزار و پنج بود.^{۳۳} و درباره درختان سخن گفت، از سرو آزاد لبنان تا زوفائی که بر دیوارها می روید و درباره چهار پایان و مرغان و حشرات و ماهیان نیز سخن گفت.^{۳۴} و از جمیع طوایف و از تمام پادشاهان زمین که آوازه حکمت او را شنیده بودند، می آمدند تا حکمت سلیمان را استماع نمایند.

قصد بنای هیکل

و حیرام، پادشاه صور، خادمان خود را نزد سلیمان فرستاد، چونکه شنیده بود که او را به جای پدرش به پادشاهی مسح کرده اند، زیرا که حیرام همیشه دوست داود بود.^۲ و سلیمان نزد حیرام فرستاده، گفت^۳ که «تو پدر من داود را می دانی که نتوانست خانه ای به اسم یهوه، خدای خود بنا نماید به سبب جنگهایی که او را احاطه می نمود تا خداوند ایشان را زیر کف پایهای او نهاد.^۴ اما الآن یهوه، خدای من، مرا از هر طرف آرامی داده است که هیچ دشمنی و هیچ واقعه بدی وجود ندارد.^۵ و اینک مراد من این است که خانه ای به اسم یهوه، خدای خود، بنا نمایم چنانکه خداوند به پدرم داود وعده داد و گفت که پسر تو که او را به جای تو بر کرسی خواهم نشانید، خانه را به اسم من بنا خواهد کرد.^۶ و حال امر فرما که سروهای

بنا می‌شد از سنگهایی که در معدن مهیا شده بود، بنا شد به طوری که در وقت بنا نمودن خانه نه چگش و نه تیر و نه هیچ آلات آهنی شنیده نشد.

^۸ و درِ غُرفه‌های وسطی در جانب راست خانه بود و به طبقهٔ وسطی و از طبقهٔ وسطی تا طبقهٔ سومی از پله‌های پیچ‌پیچ بالا می‌رفتند. ^۹ و خانه را بنا کرده، آن را به اتمام رسانید و خانه را با تیرها و تخته‌های چوب سرو آزاد پوشانید. ^{۱۰} و بر تمامی خانه طبقه‌ها را بنا نمود که بلندی هر یک از آنها پنج ذراع بود و با تیرهای سرو آزاد در خانه قرار گرفت.

^{۱۱} و کلام خداوند بر سلیمان نازل شده، گفت: ^{۱۲} «این خانه‌ای که تو بنا می‌کنی، اگر در فرایض من سلوک نموده، احکام مرا به جا آوری و جمیع اوامر مرا نگاه داشته، در آنها رفتار نمایی، آنگاه سخنان خود را که با پدرت، داود، گفته‌ام با تو استوار خواهم گردانید. ^{۱۳} و در میان بنی اسرائیل ساکن شده، قوم خود اسرائیل را ترک نخواهم نمود.»

^{۱۴} پس سلیمان خانه را بنا نموده، آن را به اتمام رسانید. ^{۱۵} و اندرون دیوارهای خانه را به تخته‌های سرو آزاد بنا کرد، یعنی از زمین خانه تا دیوار متصل به سقف را از اندرون با چوب پوشانید و زمین خانه را به تخته‌های صنوبر فرش کرد. ^{۱۶} و از پشت خانه بیست ذراع با تخته‌های سرو آزاد از زمین تا سر دیوارها بنا کرد و آنها را در اندرون به جهت محراب، یعنی به جهت قدس‌الاقداس بنا نمود. ^{۱۷} و خانه، یعنی هیکل پیش روی محراب چهل ذراع بود. ^{۱۸}

و دو ماه در خانهٔ خویش می‌ماندند. و آذونیرام رئیس آنها بود. ^{۱۵} و سلیمان را هفتاد هزار مرد باربردار و هشتاد هزار نفر چوب‌بر در کوه بود. ^{۱۶} سوای سروران گماشتگان سلیمان که ناظر کار بودند، یعنی سه‌هزار و سیصد نفر که بر عاملان کار ضابط بودند. ^{۱۷} و پادشاه امر فرمود تا سنگهای بزرگ و سنگهای گرانها و سنگهای تراشیده شده به جهت بنای خانه کنند. ^{۱۸} و بنایان سلیمان و بنایان حیرام و جبلیان آنها را تراشیدند، پس چوبها و سنگها را به جهت بنای خانه مهیا ساختند.

بنای هیکل

۶ و واقع شد در سال چهارصد و هشتاد از خروج بنی اسرائیل از زمین مصر در ماه زیو که ماه دوم از سال چهارم سلطنت سلیمان بر اسرائیل بود که بنای خانهٔ خداوند را شروع کرد. ^۲ و خانهٔ خداوند که سلیمان پادشاه بنا نمود طولش شصت ذراع و عرضش بیست و بلندی سسی ذراع بود. ^۳ و رواق پیش هیکل خانه موافق عرض خانه، طولش بیست ذراع و عرضش رو بروی خانه ده ذراع بود. ^۴ و برای خانه پنجره‌های مُشَبَّک ساخت. ^۵ و بر دیوار خانه به هر طرفش طبقه‌ها بنا کرد، یعنی به هر طرف دیوارهای خانه هم بر هیکل و هم بر محراب و به هر طرفش غرفه‌ها ساخت. ^۶ و طبقهٔ تحتانی عرضش پنج ذراع و طبقهٔ وسطی عرضش شش ذراع و طبقهٔ سومی عرضش هفت ذراع بود زیرا که به هر طرف خانه از خارج پشته‌ها گذاشت تا تیرها در دیوار خانه جاگیر نشود. ^۷ و چون خانه

زیتون، و آستانه و باهوهای آن را به اندازه پنج یک دیوار ساخت. ۳۲ پس آن دو لنگه از چوب زیتون بود و بر آنها نقشهای کروبیان و درختان خرما و بسته‌های گل کند و به طلا پوشانید. و کروبیان و درختان خرما را به طلا پوشانید.

۳۳ و همچنین به جهت در هیکل باهوهای چوب زیتون به اندازه چهار یک دیوار ساخت. ۳۴ و دو لنگه این دراز چوب صنوبر بود و دو تخته لنگه اول تا می‌شد و دو تخته لنگه دوم تا می‌شد. ۳۵ و بر آنها کروبیان و درختان خرما و بسته‌های گل کند و آنها را به طلایی که موافق نقشها ساخته بود، پوشانید. ۳۶ و صحن اندرون را از سه صف سنگهای تراشیده، و یک صف تیرهای سرو آزاد بنا نمود.

۳۷ و بنیاد خانه خداوند در ماه زیو از سال چهارم نهاده شد. ۳۸ و در سال یازدهم در ماه بول که ماه هشتم باشد، خانه با تمامی متعلقاتش بر وفق تمامی قانون‌هایش تمام شد. پس آن را در هفت سال بنا نمود.

بنای قصر سلیمان

اما خانه خودش را سلیمان در مدت سیزده سال بنا نموده، تمامی خانه خویش را به اتمام رسانید. ۲ و خانه جنگل لبنان را بنا نمود که طولش صد ذراع و عرضش پنجاه ذراع و بلندی‌ش سی ذراع بود و آن را بر چهار صف تیرهای سرو آزاد بنا کرد و بر آن ستونها، تیرهای سرو آزاد گذاشت.

۳ و آن بر زبیر چهل و پنج غرفه که بالای ستونها بود به سرو آزاد پوشانیده شد که در هر

در اندرون خانه چوب سرو آزاد مثبت به شکل کدوها و بسته‌های گل بود چنانکه همه‌اش سرو آزاد بود و هیچ سنگ پیدا نشد. ۱۹ و در اندرون خانه، محراب را ساخت تا تابوت عهد خداوند را در آن بگذارد. ۲۰ و اما داخل محراب طولش بیست ذراع و عرضش بیست ذراع و بلندی‌ش بیست ذراع بود و آن را به زر خالص پوشانید و مذبح را با چوب سرو آزاد پوشانید. ۲۱ پس سلیمان داخل خانه را به زر خالص پوشانید و پیش روی محراب زنجیرهای طلا کشید و آن را به طلا پوشانید. ۲۲ و تمامی خانه را به طلا پوشانید تا همگی خانه تمام شد و تمامی مذبح را که پیش روی محراب بود، به طلا پوشانید.

۲۳ و در محراب دو کروی از چوب زیتون ساخت که قد هر یک از آنها ده ذراع بود. ۲۴ و بال یک کروی پنج ذراع و بال کروی دیگر پنج ذراع بود و از سر یک بال تا به سر بال دیگر ده ذراع بود. ۲۵ و کروی دوم ده ذراع بود که هر دو کروی را یک اندازه و یک شکل بود. ۲۶ بلندی کروی اول ده ذراع بود و همچنین کروی دیگر. ۲۷ و کروبیان را در اندرون خانه گذاشت و بالهای کروبیان پهن شد به طوری که بال یک کروی به دیوار می‌رسید و بال کروی دیگر به دیوار دیگر می‌رسید و در میان خانه بالهای آنها با یکدیگر برمی‌خورد. ۲۸ و کروبیان را به طلا پوشانید.

۲۹ و بر تمامی دیوارهای خانه، به هر طرف نقشهای تراشیده شده کروبیان و درختان خرما و بسته‌های گل در اندرون و بیرون کند. ۳۰ و زمین خانه را از اندرون و بیرون به طلا پوشانید.

۳۱ و به جهت در محراب دو لنگه از چوب

و او پراز حکمت و مهارت و فهم برای کردن هر صنعت مسگری بود. پس نزد سلیمان پادشاه آمده، تمامی کارهایش را به انجام رسانید.

۱۵ و دو ستون برنج ریخت که طول هر ستون هجده ذراع بود و ریسمانی دوازده ذراع ستون دوم را احاطه داشت. ۱۶ و دو تاج از برنج ریخته شده ساخت تا آنها را بر سر ستونها بگذارد که طول یک تاج پنج ذراع و طول تاج دیگر پنج ذراع بود. ۱۷ و شبکه‌های شبکه کاری و رشته‌های زنجیر کاری بود به جهت تاجهایی که بر سر ستونها بود، یعنی هفت برای تاج اول و هفت برای تاج دوم. ۱۸ پس ستونها را ساخت و گرداگرد یک شبکه کاری دو صف بود تا تاجهایی را که بر سر انارها بود بیوشاند. و به جهت تاج دیگر همچنین ساخت. ۱۹ و تاجهایی که بر سر ستونهایی که در رواق بود، از سوسنکاری به مقدار چهار ذراع بود. ۲۰ و تاجها از طرف بالا نیز بر سر آن دو ستون بود نزد بطنی که به جانب شبکه بود، و انارها در صفها گرداگرد تاج دیگر دو بیست بود. ۲۱ و ستونها را در رواق هیکل برپا نمود و ستون راست را برپا نموده، آن را یاکین نام نهاد. پس ستون چپ را برپا نموده، آن را بوغز نامید. ۲۲ و بر سر ستونها سوسنکاری بود. پس کار ستونها تمام شد.

۲۳ و دریاچه ریخته شده را ساخت که از لب تا لبش ده ذراع بود و از هر طرف مدور بود، و بلندیش پنج ذراع و ریسمانی سی ذراعی آن را گرداگرد احاطه داشت. ۲۴ و زیر لب آن از هر طرف کدوها بود که آن را احاطه می‌داشت برای هر ذراع ده، و آنها دریاچه را از هر جانب

صف پانزده بود. ۴ و سه صف تخته پوش بود و پنجره مقابل پنجره در سه طبقه بود. ۵ و جمیع درها و باوها مربع و تخته‌پوش بود و پنجره مقابل پنجره در سه طبقه بود.

۶ و رواقی از ستونها ساخت که طولش پنجاه ذراع و عرضش سی ذراع بود و رواقی پیش آنها. ۷ و ستونها و آستانه پیش آنها و رواقی به جهت کرسی خود، یعنی رواق داوری که در آن حکم نماید، ساخت و آن را به سرو آزاد از زمین تا سقف پوشانید.

۸ و خانه‌اش که در آن ساکن شود در صحن دیگر در اندرون رواق به همین ترکیب ساخته شد. و برای دختر فرعون که سلیمان او را به زنی گرفته بود، خانه‌ای مثل این رواق ساخت.

۹ همه این عمارات از سنگهای گرانبهایی که به اندازه تراشیده و از اندرون و بیرون با اژه‌ها بریده شده بود از بنیاد تا به سردیوار و از بیرون تا صحن بزرگ بود. ۱۰ و بنیاد از سنگهای گرانبها و سنگهای بزرگ، یعنی سنگهای ده ذراعی و سنگهای هشت ذراعی بود. ۱۱ و بالای آنها سنگهای گرانبها که به اندازه تراشیده شده، و چوبهای سرو آزاد بود. ۱۲ و گرداگرد صحن بزرگ سه صف سنگهای تراشیده و یک صف تیرهای سرو آزاد بود و صحن اندرون خانه خداوند و رواق خانه همچنین بود.

تزیین هیکل

۱۳ و سلیمان پادشاه فرستاده، حیرام را از صور آورد. ۱۴ و او پیسر بیوه‌زنی از سبط نفتالی بود و پدرش مردی از اهل صور و مسگر بود

دایره‌ای مدوّر به بلندی نیم ذراع بود و بر سر پایه، تیره‌های و حاشیه‌هایش از خودش بود. ۳۶ و بر لوحه‌های تیره‌ها و بر حاشیه‌هایش، کروبیان و شیران و درختان خرما را به مقدار هریک نقش کرد و بسته‌ها گرداگردش بود. ۳۷ به این طور آن ده پایه را ساخت که همه آنها را یک ریخت و یک پیمایش و یک شکل بود.

۳۸ و ده حوض برنجین ساخت که هر حوض گنجایش چهل بت داشت. و هر حوض چهار ذراعی بود و بر هر پایه‌ای از آن ده پایه، یک حوض بود. ۳۹ و پنج پایه را به جانب راست خانه و پنج را به جانب چپ خانه گذاشت و دریاچه را به جانب راست خانه به سوی مشرق از طرف جنوب گذاشت.

۴۰ و حیرام، حوض‌ها و خاک اندازها و کاسه‌ها را ساخت. پس حیرام تمام کاری که برای سلیمان پادشاه به جهت خانه خداوند می‌کرد به انجام رسانید.

۴۱ دو ستون و دو پیاله تاجهایی که بر سر دو ستون بود و دو شبکه به جهت پوشانیدن دو پیاله تاجهایی که بر سر ستونها بود.

۴۲ و چهارصد انار برای دو شبکه که دو صف انار برای هر شبکه بود به جهت پوشانیدن دو پیاله تاجهایی که بالای ستونها بود، ۴۳ و ده پایه و ده حوضی که بر پایه‌ها بود، ۴۴ و یک دریاچه و دوازده گاو زیر دریاچه.

۴۵ و دیگها و خاک اندازها و کاسه‌ها، یعنی همه این ظروفی که حیرام برای سلیمان پادشاه در خانه خداوند ساخت از برنج صیقلی بود. ۴۶ آنها را پادشاه در صحرای اردن در کل رُست

احاطه داشت و آن کدوها در دو صف بود و در حین ریخته شدن آن، ریخته شده بود. ۲۵ و آن بر دوازده گاو قایم بود که روی سه از آنها به سوی شمال بود و روی سه به سوی مغرب و روی سه به سوی جنوب و روی سه به سوی مشرق بود، و دریاچه بر فوق آنها بود و همه مؤخرهای آنها به طرف اندرون بود. ۲۶ و حجم آن یک و جب بود و لبش مثل لب کاسه مانند گل سوسن ساخته شده بود که گنجایش آن دو هزار بت می‌داشت. ۲۷ و ده پایه‌اش را از برنج ساخت که طول هر پایه چهار ذراع بود و عرضش چهار ذراع و بلندی سه ذراع بود. ۲۸ و صنعت پایه‌ها اینطور بود که حاشیه‌ها داشت و حاشیه‌ها در میان زبانه‌ها بود. ۲۹ و بر آن حاشیه‌ها که درون زبانه‌ها بود شیران و گاو و کروبیان بودند و همچنین بر زبانه‌ها به طرف بالا بود. و زیر شیران و گاو و بسته‌های گل کاری آویزان بود. ۳۰ و هر پایه چهار چرخ برنجین با میله‌های برنجین داشت و چهار پایه آن را دوشها بود و آن دوشها زیر حوض ریخته شده بود و بسته‌ها به جانب هریک طرف از آنها بود. ۳۱ و دهنش در میان تاج و فوق آن یک ذراع بود و دهنش مثل کار پایه مدوّر و یک ذراع و نیم بود. و بر دهنش نیز نقشها بود و حاشیه‌های آنها مربع بود نه مدوّر. ۳۲ و چهار چرخ زیر حاشیه‌ها بود و تیره‌های چرخها در پایه بود و بلندی هر چرخ یک ذراع و نیم بود. ۳۳ و کار چرخها مثل کار چرخهای ارابه بود و تیره‌ها و فلک‌ها و پره‌ها و قبه‌های آنها همه ریخته شده بود. ۳۴ و چهار دوش بر چهار گوشه هر پایه بود و دوشهای پایه از خودش بود. ۳۵ و در سر پایه،

را برداشتند.^۴ و تابوت خداوند و خیمهٔ اجتماع و همهٔ آلات مقدّس را که در خیمه بود آوردند و کاهنان و لاویان آنها را برآوردند.^۵ و سلیمان پادشاه و تمامی جماعت اسرائیل که نزد وی جمع شده بودند، پیش روی تابوت همراه وی ایستادند، و اینقدر گوسفند و گاو را ذبح کردند که به شمار و حساب نمی‌آمد.^۶ و کاهنان تابوت عهد خداوند را به مکانش در محراب خانه، یعنی در قدس الاقداس زیر بالهای کروبیان درآوردند.^۷ زیرا کروبیان بالهای خود را بر مکان تابوت پهن می‌کردند و کروبیان تابوت و عصاهایش را از بالا می‌پوشانیدند.^۸ و عصاها اینقدر دراز بود که سرهای عصاها از قدسی که پیش محراب بود، دیده می‌شد اما از بیرون دیده نمی‌شد و تا امروز در آنجا هست.^۹ و در تابوت چیزی نبود سوای آن دو لوح سنگ که موسی در حوریب در آن گذاشت، و قتی که خداوند با بنی اسرائیل در حین بیرون آمدن ایشان از زمین مصر عهد بست.^{۱۰} و واقع شد که چون کاهنان از قدس بیرون آمدند ابر، خانهٔ خداوند را پر ساخت.^{۱۱} و کاهنان به سبب ابر نتوانستند به جهت خدمت بایستند، زیرا که جلال یهوه، خانهٔ خداوند را پر کرده بود.

^{۱۲} آنگاه سلیمان گفت: «خداوند گفته است که در تاریکی غلیظ ساکن می‌شوم.^{۱۳} به راستی خانه‌ای برای سکونت تو و مکانی را که در آن تا به ابد ساکن شوی بنا نمودم.»^{۱۴} و پادشاه روی خود را برگردانیده، تمامی جماعت اسرائیل را برکت داد و تمامی جماعت اسرائیل بایستادند.^{۱۵} پس گفت: «یهوه خدای

که در میان سکوت و صرطان است، ریخت.^{۱۷} و سلیمان تمامی این ظروف را بی‌وزن و گذاشت زیرا چونکه از حد زیاده بود، وزن برنج دریافت نشد.

^{۴۸} و سلیمان تمامی آلاتی که در خانهٔ خداوند بود ساخت، مذبح را از طلا و میز را که نان تقدّمه بر آن بود از طلا.

^{۴۹} و شمعدانها را که پنج از آنها به طرف راست و پنج به طرف چپ روبروی محراب بود، از طلای خالص و گلها و چراغها و انبرها را از طلا،^{۵۰} و طاسها و گلگیرها و کاسها و قاشقها و مجمرها را از طلای خالص و پاشنه‌ها را هم به جهت درهای خانهٔ اندرونی، یعنی به جهت قدس الاقداس و هم به جهت درهای خانه، یعنی هیکل، از طلا ساخت.

^{۵۱} پس تمامی کاری که سلیمان پادشاه برای خانهٔ خداوند ساخت تمام شد و سلیمان چیزهایی را که پدرش داود وقف کرده بود، از نقره و طلا و آلات درآورده، در خزینه‌های خانهٔ خداوند گذاشت.

تابوت عهد در هیکل

آنگاه سلیمان، مشایخ اسرائیل و جمیع رؤسای اسباط و سروران خانه‌های آسای بنی اسرائیل را نزد سلیمان پادشاه در اورشلیم جمع کرد تا تابوت عهد خداوند را از شهر داود که صهیون باشد، برآورند.^۲ و جمیع مردان اسرائیل در ماه ایثانیم که ماه هفتم است در عید نزد سلیمان پادشاه جمع شدند.^۳ و جمیع مشایخ اسرائیل آمدند و کاهنان تابوت

آن وعده‌ای که به بنده خود، پدرم داود داده‌ای، نگاه داشته‌ای زیرا به دهان خود وعده دادی و به دست خود آن را وفا نمودی چنانکه امروز شده است. ۲۵ پس الآن ای یهوه، خدای اسرائیل، با بنده خود، پدرم داود، آن وعده‌ای را نگاه دار که به او داده و گفته‌ای کسی که بر کرسی اسرائیل بنشیند برای تو به حضور من منقطع نخواهد شد، به شرطی که پسرانت طریق‌های خود را نگاه داشته، به حضور من سلوک نمایند چنانکه تو به حضورم رفتار نمودی. ۲۶ و الآن ای خدای اسرائیل تمنا اینکه کلامی که به بنده خود، پدرم داود گفته‌ای، ثابت بشود.

۲۷ «اما آیا خدا به راستی بر زمین ساکن خواهد شد؟ اینک فلک و فلک‌الافلاک تو را گنجایش ندارد تا چه رسد به این خانه‌ای که من بنا کرده‌ام. ۲۸ اما ای یهوه، خدای من، به دعا و تضرع بنده خود توجه نما و استغاثه و دعایی را که بنده‌ات امروز به حضور تو می‌کند، بشنو، ۲۹ تا آنکه شب و روز چشمان تو بر این خانه باز شود و بر مکانی که درباره‌اش گفתי که اسم من در آنجا خواهد بود و تا دعایی را که بنده‌ات به سوی این مکان بنماید، اجابت کنی. ۳۰ و تضرع بنده‌ات و قوم خود اسرائیل را که به سوی این مکان دعا می‌نمایند، بشنو و از مکان سکونت خود، یعنی از آسمان بشنو و چون شنیدی عفو نما.

۳۱ «اگر کسی به همسایه خود گناه ورزد و قسم بر او عرضه شود که بخورد و او آمده پیش مذبح تو در این خانه قسم خورد، ۳۲ آنگاه از آسمان بشنو و عمل نموده، به جهت بندگانت

اسرائیل متبارک باد که به دهان خود به پدرم داود وعده داده، و به دست خود آن را به جا آورده، گفت: ۱۶ از روزی که قوم خود اسرائیل را از مصر برآوردم، شهری از جمیع اسباط اسرائیل برنگزیدم تا خانه‌ای بنا نمایم که اسم من در آن باشد، اما داود را برگزیدم تا پیشوای قوم من اسرائیل بشود. ۱۷ و در دل پدرم، داود بود که خانه‌ای برای اسم یهوه، خدای اسرائیل، بنا نماید. ۱۸ اما خداوند به پدرم داود گفت: چون در دل تو بود که خانه‌ای برای اسم من بنا نمایی، نیکو کردی که این را در دل خود نهادی. ۱۹ اما تو خانه را بنا نخواهی نمود بلکه پسر تو که از صلب تو بیرون آید، او خانه را برای اسم من بنا خواهد کرد. ۲۰ پس خداوند کلامی را که گفته بود ثابت گردانید، و من به جای پدر خود داود برخاسته، و بر وفق آنچه خداوند گفته بود بر کرسی اسرائیل نشسته‌ام، و خانه را به اسم یهوه، خدای اسرائیل، بنا کرده‌ام. ۲۱ و در آن، مکانی مقرر کرده‌ام برای تابوتی که عهد خداوند در آن است که آن را با پدران ما حین بیرون آوردن ایشان از مصر بسته بود.»

دعای تقدیس هیکل

۲۲ و سلیمان پیش مذبح خداوند به حضور تمامی جماعت اسرائیل ایستاده، دستهای خود را به سوی آسمان برافراشت ۲۳ و گفت: «ای یهوه، خدای اسرائیل، خدایی مثل تو نه بالا در آسمان و نه پایین بر زمین هست که با بندگان خود که به حضور تو به تمامی دل خویش سلوک می‌نمایند، عهد و رحمت را نگاه می‌داری. ۲۴ و

زیرا که تو به تنهایی عارف قلوب جمیع بنی آدم هستی. ۴۰ تا آنکه ایشان در تمام روزهایی که به روی زمینی که به پدران ما داده‌ای زنده باشند، از تو بترسند.»

۴۱ «و نیز غریبی که از قوم تو، اسرائیل، نباشد و به خاطر اسم تو از زمین بعید آمده باشد، ۴۲ زیرا که آوازه اسم عظیمت و دست قویت و بازوی دراز تو را خواهند شنید، پس چون بیاید و به سوی این خانه دعا نماید، ۴۳ آنگاه از آسمان که مکان سکونت توست بشنو و موافق هر چه آن غریب از تو استدعا نماید به عمل آور تا جمیع قومهای جهان اسم تو را بشناسند و مثل قوم تو، اسرائیل، از تو بترسند و بدانند که اسم تو بر این خانه‌ای که بنا کرده‌ام، نهاده شده است.»

۴۴ «اگر قوم تو برای جنگ با دشمنان خود به راهی که ایشان را فرستاده باشی بیرون روند و ایشان به سوی شهری که تو برگزیده‌ای و خانه‌ای که به جهت اسم تو بنا کرده‌ام، نزد خداوند دعا نمایند، ۴۵ آنگاه دعا و تضرع ایشان را از آسمان بشنو و حق ایشان را به جا آور.»

۴۶ «و اگر به تو گناه ورزیده باشند، زیرا انسانی نیست که گناه نکند و تو بر ایشان غضبناک شده، ایشان را به دست دشمنان تسلیم کرده باشی و اسیرکنندگان ایشان، ایشان را به زمین دشمنان خواه دور و خواه نزدیک به اسیری ببرند، ۴۷ پس اگر ایشان در زمینی که در آن اسیر باشند به خود آمده، بازگشت نمایند و در زمین اسیری خود نزد تو تضرع نموده، گویند که گناه کرده، و عصیان ورزیده، و شریرانه رفتار نموده‌ایم، ۴۸ و در زمین دشمنانی که ایشان را به

حکم نما و شریران را ملزم ساخته، راه ایشان را به سر ایشان برسان و عادلان را عادل شمرده، ایشان را بر حسب عدالت ایشان جزا ده.

۳۳ «و هنگامی که قوم تو اسرائیل به سبب گناهی که به تو ورزیده باشند به حضور دشمنان خود مغلوب شوند، اگر به سوی تو بازگشت نموده، اسم تو را اعتراف نمایند و نزد تو در این خانه دعا و تضرع نمایند، ۳۴ آنگاه از آسمان بشنو و گناه قوم خود، اسرائیل را ببامرز و ایشان را به زمینی که به پدران ایشان داده‌ای باز آور.»

۳۵ «هنگامی که آسمان بسته شود و به سبب گناهی که به تو ورزیده باشند باران نبارد، اگر به سوی این مکان دعا کنند و اسم تو را اعتراف نمایند و به سبب مصیبتی که به ایشان رسانیده باشی از گناه خویش بازگشت کنند، ۳۶ آنگاه از آسمان بشنو و گناه بندگانت و قوم خود اسرائیل را ببامرز و ایشان را به راه نیکو که در آن باید رفت، تعلیم ده و به زمین خود که آن را به قوم خویش برای میراث بخشیده‌ای، باران بفرست.»

۳۷ «اگر در زمین قحطی باشد و اگر وبا یا باد سموم یا یرقان باشد و اگر ملخ یا کرم باشد و اگر دشمنان ایشان، ایشان را در شهرهای زمین ایشان محاصره نمایند، هر بلایی یا هر مرضی که بوده باشد، ۳۸ آنگاه هر دعا و هر استغاثه‌ای که از هر مرد یا از تمامی قوم تو، اسرائیل، کرده شود که هر یک از ایشان بلای دل خود را خواهند دانست، و دستهای خود را به سوی این خانه دراز نمایند، ۳۹ آنگاه از آسمان که مکان سکونت تو باشد، بشنو و ببامرز و عمل نموده، به هر کس که دل او را می‌دانی به حسب راه‌هایش جزا ده،

پدران ما می بود و ما را ترک نکنند و رد ننمایند.^{۵۸} و دلهای ما را به سوی خود مایل بگرداند تا در تمامی طریق هایش سلوک نموده، اوامر و فرایض و احکام او را که به پدران ما امر فرموده بود، نگاه داریم.^{۵۹} و کلمات این دعایی که نزد خداوند گفته ام، شب و روز نزدیک یَهُوه خدای ما باشد تا حق بنده خود و حق قوم خویش اسرائیل را بر حسب اقتضای هر روز به جا آورد.^{۶۰} تا تمامی قوم های جهان بدانند که یَهُوه خداست و دیگری نیست.^{۶۱} پس دل شما با یَهُوه خدای ما کامل باشد تا در فرایض او سلوک نموده، اوامر او را مثل امروز نگاه دارید.»

مبارک ساختن خانه

^{۶۲} پس پادشاه و تمامی اسرائیل با وی به حضور خداوند قربانی ها گذرانیدند.^{۶۳} و سلیمان به جهت ذبایح صلح که برای خداوند گذرانید، بیست و دو هزار گاو و صد و بیست هزار گوسفند ذبح نمود و پادشاه و جمیع بنی اسرائیل، خانه خداوند را تبریک نمودند.^{۶۴} و در آن روز پادشاه وسط صحن را که پیش خانه خداوند است، تقدیس نمود زیرا چونکه مذبح برنجینی که به حضور خداوند بود به جهت گنجایش قربانی های سوختنی و هدایای آردی و پیه قربانی های صلح کوچک بود، از آن جهت قربانی های سوختنی و هدایای آردی و پیه ذبایح صلح را در آنجا گذرانید.

^{۶۵} و در آن وقت سلیمان و تمامی اسرائیل با وی عید را نگاه داشتند و آن انجمن بزرگ از مدخَلِ حَمَات تا وادی مصر هفت روز و هفت

اسیری برده باشند به تمامی دل و به تمامی جان خود به تو بازگشت نمایند، و به سوی زمینی که به پدران ایشان داده ای و شهری که برگزیده و خانه ای که برای اسم تو بنا کرده ام، نزد تو دعا نمایند،^{۴۹} آنگاه از آسمان که مکان سکونت توست، دعا و تضرع ایشان را بشنو و حق ایشان را به جا آور.^{۵۰} و قوم خود را که به تو گناه ورزیده باشند، عفو نما و تمامی تقصیرهای ایشان را که به تو ورزیده باشند بپامرز و ایشان را در دل اسیرکنندگان ایشان ترحم عطا فرما تا بر ایشان ترحم نمایند.^{۵۱} زیرا که ایشان قوم تو و میراث تو می باشند که از مصر از میان کوره آهن بیرون آوردی.^{۵۲} تا چشمان تو به تضرع بندهات و به تضرع قوم تو اسرائیل گشاده شود و ایشان را در هر چه نزد تو دعا نمایند، اجابت نمایی.^{۵۳} زیرا که تو ایشان را از جمیع قوم های جهان برای اربیت خویش ممتاز نموده ای چنانکه به واسطه بنده خود موسی وعده دادی هنگامی که تو ای خداوند یَهُوه پدران ما را از مصر بیرون آوردی.»^{۵۴} و واقع شد که چون سلیمان از گفتن تمامی این دعا و تضرع نزد خداوند فارغ شد، از پیش مذبح خداوند از زانو زدن و دراز نمودن دستهای خود به سوی آسمان برخاست،^{۵۵} و ایستاده، تمامی جماعت اسرائیل را به آواز بلند برکت داد و گفت:

^{۵۶} «مبارک باد خداوند که قوم خود، اسرائیل را موافق هر چه وعده کرده بود، آرامی داده است زیرا که از تمامی وعده های نیکو که به واسطه بنده خود، موسی داده بود، یک سخن به زمین نیفتاد.^{۵۷} یَهُوه خدای ما با ما باشد چنانکه با

از روی زمینی که به ایشان دادم منقطع خواهم ساخت، و این خانه را که به جهت اسم خود تقدیس نمودم از حضور خویش دور خواهم انداخت، و اسرائیل در میان جمیع قومها ضرب‌المثل و مضحکه خواهد شد.^۸ و این خانه عبرتی خواهد گردید به طوری که هر که نزد آن بگذرد، متحیر شده، فریاد خواهد زد و خواهند گفت: خداوند به این زمین و به این خانه چرا چنین عمل نموده است؟^۹ و خواهند گفت: از این جهت که یهوه، خدای خود را که پدران ایشان را از زمین مصر بیرون آورده بود، ترک کردند و به خدایان دیگر متمسک شده، آنها را سجده و عبادت نمودند. بنابراین خداوند تمامی این بلا را بر ایشان آورده است.»

سایر اعمال سلیمان

^{۱۰} و واقع شد بعد از انقضای بیست سالی که سلیمان این دو خانه، یعنی خانه خداوند و خانه پادشاه را بنا می کرد،^{۱۱} و حیرام، پادشاه صور، سلیمان را به چوب سرو آزاد و چوب صنوبر و طلا موافق هر چه خواسته بود کمک کرده بود، آنگاه سلیمان پادشاه بیست شهر در زمین جلیل به حیرام داد.^{۱۲} و حیرام به جهت دیدن شهرهایی که سلیمان به او داده بود، از صور بیرون آمد، اما آنها به نظرش پسند نیامد.^{۱۳} و گفت: «ای برادر من این شهرهایی که به من بخشیده‌ای چیست؟» و آنها را تا امروز زمین کابول نامید.^{۱۴} و حیرام صد و بیست وزنه طلا برای پادشاه فرستاد.
^{۱۵} و این است حساب سُخره‌ای که سلیمان

روزی یعنی چهارده روز به حضور یهوه، خدای ما بودند.^{۱۶} و در روز هشتم، قوم را مرخص فرمود و ایشان برای پادشاه برکت خواسته، و با شادمانی و خوشدلی به سبب تمامی احسانی که خداوند به بنده خود، داود و به قوم خویش اسرائیل نموده بود، به خیمه‌های خود رفتند.

ظهور خداوند به سلیمان

۹ و واقع شد که چون سلیمان از بنا نمودن خانه خداوند و خانه پادشاه و از به جا آوردن هر مقصودی که سلیمان خواسته بود، فارغ شد،^۲ خداوند بار دیگر به سلیمان ظاهر شد، چنانکه در جَبْعُون بر وی ظاهر شده بود.^۳ و خداوند وی را گفت: «دعا و تضرع تو را که به حضور من کردی، اجابت نمودم، و این خانه‌ای را که بنا نمودی تا نام من در آن تا به ابد نهاده شود تقدیس نمودم، و چشمان و دل من همیشه اوقات در آن خواهد بود.^۴ پس اگر تو با دل کامل و استقامت به طوری که پدرت داود رفتار نمود به حضور من سلوک نمایی، و هر چه تو را امر فرمایم به جا آوری و فرایض و احکام مرا نگاه داری،^۵ آنگاه کرسی سلطنت تو را بر اسرائیل تا به ابد برقرار خواهم گردانید، چنانکه به پدر تو داود وعده دادم و گفتم که از تو کسی که بر کرسی اسرائیل بنشیند، مفقود نخواهد شد.

^۶ «اما اگر شما و پسران شما از متابعت من روگردانیده، اوامر و فریضی را که به پدران شما دادم نگاه ندارید و رفته، خدایان دیگر را عبادت نموده، آنها را سجده کنید،^۷ آنگاه اسرائیل را

سوختنی و ذبایح صلح بر مذبحی که به جهت خداوند بنا کرده بود می گذرانید، و بر مذبحی که پیش خداوند بود، بخور می گذرانید. پس خانه را به اتمام رسانید.

۲۶ و سلیمان پادشاه در عَصِیون جابِر که به جانب ایلوت بر کناره دریای سرخ در زمین ادمم است، کشتیها ساخت. ۲۷ و حیرام، بندگان خود را که ملاح بودند و در دریا مهارت داشتند، در کشتیها همراه بندگان سلیمان فرستاد. ۲۸ پس به اُفیر رفتند و چهارصد و بیست وزنه طلا از آنجا گرفته، برای سلیمان پادشاه آوردند.

ملکه سبا

۱۰ و چون ملکه سبا آوازه سلیمان را درباره اسم خداوند شنید، آمد تا او را به مسائل امتحان کند. ۲ پس با موکب بسیار عظیم و با شترانی که به عطریات و طلای بسیار و سنگهای گرانبها بار شده بود، به اورشلیم وارد شده، به حضور سلیمان آمد و با وی از هر چه در دلش بود، گفتگو کرد. ۳ و سلیمان تمامی مسائالش را برایش بیان نمود و چیزی از پادشاه مخفی نماند که برایش بیان نکرد. ۴ و چون ملکه سبا تمامی حکمت سلیمان را دید و خانه‌ای را که بنا کرده بود، ۵ و طعام سفره او و مجلس بندگانش را و نظام و لباس خادمانش را و ساقیانش و زینهای را که به آن به خانه خداوند برمی آمد، روح در او دیگر نماند.

۶ و به پادشاه گفت: «آوازه‌ای که درباره کارها و حکمت تو در ولایت خود شنیدم، راست بود.

۷ اما تا نیامدم و به چشمان خود ندیدم، اخبار

پادشاه گرفته بود به جهت بنای خانه خداوند و خانه خود و ملئو و حصارهای اورشلیم و حاصور و مَجْدُو و جازر. ۱۶ زیرا که فرعون، پادشاه مصر برآمده، جازر را تسخیر نموده، و آن را به آتش سوزانیده، و کنعانیان را که در شهر ساکن بودند کشته بود، و آن را به دختر خود که زن سلیمان بود به جهت مهر داده بود. ۱۷ و سلیمان، جازر و بیت حُوزُونَ تحتانی را بنا کرد. ۱۸ و بَعْلَت و تَدْمُر را در صحرای زمین، ۱۹ و جمیع شهرهای مخزنی که سلیمان داشت و شهرهای اراهه‌ها و شهرهای سواران را و هر آنچه را که سلیمان میل داشت که در اورشلیم و بُنان و تمامی زمین مملکت خود بنا نماید (بنا نمود). ۲۰ و تمامی مردمانی که از اُموریان و حِتیان و فَرِزیان و حَوِیان و یَبُوسیان باقی مانده، و از بنی اسرائیل نبودند، ۲۱ یعنی پسران ایشان که در زمین باقی ماندند بعد از آنانی که بنی اسرائیل نتوانستند ایشان را بالکل هلاک سازند، سلیمان ایشان را تا امروز خراج گذار و غلامان ساخت. ۲۲ اما از بنی اسرائیل، سلیمان احدی را به غلامی نگرفت، بلکه ایشان مردان جنگی و خدام و سروران و سرداران و رؤسای اراهه‌ها و سواران او بودند.

۲۳ و اینانند ناظران خاصه که بر کارهای سلیمان بودند، پانصد و پنجاه نفر که بر اشخاصی که در کار مشغول می بودند، سرکاری داشتند.

۲۴ پس دختر فرعون از شهر داود به خانه خود که برایش بنا کرده بود، برآمد، و در آن زمان ملئو را بنا می کرد.

۲۵ و سلیمان هر سال سه مرتبه قربانی های

و جمیع پادشاهان عَرَب و حاکمان مملکت می‌رسید. ۱۷ و سلیمان پادشاه دویست سپر طلای چکشی ساخت که برای هر سپر ششصد مثقال طلا به کار بُرده شد، و سیصد سپر کوچک طلای چکشی ساخت که برای هر سپر سه مَنای طلا به کار برده شد؛ و پادشاه آنها را در خانه جنگل لبنان گذاشت. ۱۸ و پادشاه تخت بزرگی از عاج ساخت و آن را به زر خالص پوشانید. ۱۹ و تخت را شش پله بود و سر تخت از عقبش مدور بود، و به این طرف و آن طرف کرسی‌اش دسته‌ها بود و دو شیر به پهلوی دستها ایستاده بودند. ۲۰ و آنجا دوازده شیر از این طرف و آن طرف بر آن شش پله ایستاده بودند که در هیچ مملکت مثل این ساخته نشده بود. ۲۱ و تمامی ظروف نوشیدنی سلیمان پادشاه از طلا و تمامی ظروف خانه جنگل لبنان از زر خالص بود و هیچ یکی از آنها از نقره نبود زیرا که آن در ایام سلیمان هیچ به حساب نمی‌آمد. ۲۲ زیرا پادشاه کشتیهای ترشیشی با کشتیهای حیرام به روی دریا داشت و کشتیهای ترشیشی هر سه سال یک مرتبه می‌آمدند و طلا و نقره و عاج و میمونها و طاووسها می‌آوردند.

۲۳ پس سلیمان پادشاه در دولت و حکمت از جمیع پادشاهان جهان بزرگتر شد. ۲۴ و تمامی اهل جهان، حضور سلیمان را می‌طلبیدند تا حکمتی را که خداوند در دلش نهاده بود، بشنوند. ۲۵ و هر یکی از ایشان هدیه خود را از آلات نقره و آلات طلا و رُخوت و اسلحه و عطریات و اسبان و قاطرها، سال به سال می‌آوردند.

۲۶ و سلیمان ارا به‌ها و سواران جمع کرده،

را باور نکردم، و اینک نصفش به من اعلام نشده بود؛ حکمت و سعادت‌مندی تو از خبری که شنیده بودم، زیاده است. ۸ خوشا به حال مردان تو و خوشا به حال این بندگان که به حضور تو همیشه می‌ایستند و حکمت تو را می‌شنوند. ۹ متبارک باد بَهْوَه، خدای تو، که بر تو رغبت داشته، تو را بر کرسی اسرائیل نشانید. ۱۰ از این سبب که خداوند، اسرائیل را تا به ابد دوست می‌دارد، تو را بر پادشاهی نصب نموده است تا داوری و عدالت را به جا آوری.»

۱۱ و به پادشاه صد و بیست وزنه طلا و عطریات از حد زیاده و سنگهای گرانها داد، و مثل این عطریات که ملکه سَبَا به سلیمان پادشاه داد، هرگز به آن فراوانی دیگر نیامد. ۱۲ و کشتیهای حیرام نیز که طلا از اُفیر آوردند، چوب صندل از حد زیاده، و سنگهای گرانها از اُفیر آوردند.

۱۳ و پادشاه از این چوب صندل، ستونها به جهت خانه خداوند و خانه پادشاه و عودها و بریطها برای مَعْتَبان ساخت، و مثل این چوب صندل تا امروز نیامده و دیده نشده است.

۱۴ و سلیمان پادشاه به ملکه سَبَا، تمامی اراده او را که خواسته بود داد، سوای آنچه سلیمان از کَرَم ملوکانه خویش به وی بخشید. پس او با بندگان به ولایت خود توجه نموده، رفت.

مایملک سلیمان

۱۵ و وزن طلایی که در یک سال نزد سلیمان رسید، ششصد و شصت و شش وزنه طلا بود، ۱۶ سوای آنچه از تاجران و تجار بازرگانان

خداوند را پیروی کامل ننمود. ^۷ آنگاه سلیمان در کوهی که روبروی اورشلیم است مکانی بلند به جهت کُمُوش که رَجَسِ موابیان است، و به جهت مُونک، رَجَسِ بنی عمون بنا کرد. ^۸ و همچنین به جهت همهٔ زنان غریب خود که برای خدایان خویش بخور می‌سوزانیدند و قربانی‌ها می‌گذرانیدند، عمل نمود.

^۹ پس خشم خداوند بر سلیمان افروخته شد از آن جهت که دلش از یهوه، خدای اسرائیل منحرف گشت که دو مرتبه بر او ظاهر شده، ^{۱۰} او را در همین باب امر فرموده بود که پیروی خدایان غیر را ننماید. اما آنچه خداوند به او امر فرموده بود، به جا نیاورد. ^{۱۱} پس خداوند به سلیمان گفت: «چونکه این عمل را نمودی و عهد و فرایض مرا که به تو امر فرمودم نگاه نداشتی، البته سلطنت را از تو پاره کرده، آن را به بندهات خواهم داد. ^{۱۲} اما در ایام تو این را به خاطر پدرت، داود نخواهم کرد، اما از دست پسرت آن را پاره خواهم کرد. ^{۱۳} ولی تمامی مملکت را پاره نخواهم کرد بلکه یک سبط را به خاطر بندهام داود و به خاطر اورشلیم که برگزیده‌ام به پسر تو خواهم داد.»

دشمنان سلیمان

^{۱۴} و خداوند دشمنی برای سلیمان برانگیزانید، یعنی هَدَد آدومی را که از نسل پادشاهان آدوم بود. ^{۱۵} زیرا هنگامی که داود در آدوم بود و یوآب که سردار لشکر بود، برای دفن کردن کشتگان رفته بود و تمامی ذکوران آدوم را کشته بود. ^{۱۶} (زیرا یوآب و تمامی اسرائیل

هزار و چهارصد ارابه و دوازده هزار سوار داشت و آنها را در شهرهای ارابه‌ها و نزد پادشاه در اورشلیم گذاشت. ^{۱۷} و پادشاه نقره را در اورشلیم مثل سنگها و چوب سرو آزاد را مثل چوب افراغ که در صحراست، فراوان ساخت. ^{۱۸} و اسبهای سلیمان از مصر آورده می‌شد، و تاجران پادشاه دسته‌های آنها را می‌خریدند هر دسته را به قیمت معین. ^{۱۹} و یک ارابه را به قیمت ششصد مثقال نقره از مصر بیرون آوردند، و می‌رسانیدند و یک اسب را به قیمت صد و پنجاه، و همچنین برای جمیع پادشاهان حَتیان و پادشاهان آرام به توسط آنها بیرون می‌آوردند.

زنان سلیمان

و سلیمان پادشاه سوای دختر فرعون، **۱۱** زنان غریب بسیاری را از موابیان و عَمونیان و ادومیان و صیدونیان و حَتیان دوست می‌داشت. ^۲ از امتهایی که خداوند درباره ایشان بنی اسرائیل را فرموده بود که شما به ایشان در نیابید و ایشان به شما در نیابند، مبادا دل شما را به پیروی خدایان خود مایل گردانند. و سلیمان با اینها به محبت مُلَصَق شد. ^۳ و او را هفتصد زن بانو و سیصد مُتعه بود و زنانش دل او را برگردانیدند. ^۴ و در وقت پیری سلیمان واقع شد که زنانش دل او را به پیروی خدایان غریب مایل ساختند، و دل او مثل دل پدرش داود با یهوه، خدایش کامل نبود. ^۵ پس سلیمان در عقب عَشْتُورَت، خدای صیدونیان، و در عقب مِلْکوم رَجَسِ عمونیان رفت. ^۶ و سلیمان در نظر خداوند شرارت ورزیده، مثل پدر خود داود،

داشته، بر آرام سلطنت می نمود.

توطئه یربعام

۲۶ و یُرْبَعَام بن نَبَاط افرایمی از صَرَکَه که بنده سلیمان و مادرش مَسْمَی به صَرُوعَه و بیوه زنی بود، دست خود را نیز به ضد پادشاه بلند کرد. ۲۷ و سبب آنکه دست خود را به ضد پادشاه بلند کرد، این بود که سلیمان مَلَّو را بنا می کرد، و رخنه شهر پدر خود داود را تعمیر می نمود. ۲۸ و یُرْبَعَام مرد شجاع جنگی بود. پس چون سلیمان آن جوان را دید که در کار مردی زرنگ بود او را بر تمامی امور خاندان یوسف بگماشت. ۲۹ و در آن زمان واقع شد که یُرْبَعَام از اورشلیم بیرون می آمد و اَخِیای شیلونی نبی در راه به او برخورد، و جامه تازه ای در بر داشت و ایشان هر دو در صحرا تنها بودند. ۳۰ پس اَخِیَا جامه تازه ای که در بر داشت گرفته، آن را به دوازده قسمت پاره کرد. ۳۱ و به یُرْبَعَام گفت: «ده قسمت برای خود بگیر زیرا که یَهُوه، خدای اسرائیل چنین می گوید، اینک من مملکت را از دست سلیمان پاره می کنم و ده سبط به تو می دهم. ۳۲ و به خاطر بنده من، داود و به خاطر اورشلیم، شهری که از تمامی اسباط بنی اسرائیل برگزیده ام، یک سبط از آن او خواهد بود. ۳۳ چونکه ایشان مرا ترک کردند و عَشْتُورَت، خدای صیدونیان، و کُشُوش، خدای مَوآب، و ملکوم، خدای بنی عَمّون را سجده کردند، و در طریقهای من سلوک نمودند و آنچه در نظر من راست است، به جا نیاوردند و فرایض و احکام مرا مثل پدرش، داود نگاه نداشتند. ۳۴ اما تمام مملکت

شش ماه در آنجا ماندند تا تمامی ذکور آن آدوم را منقطع ساختند. ۱۷ آنگاه هَدَد با بعضی آدومیان که از بندگان پدرش بودند، فرار کردند تا به مصر بروند، و هَدَد طفلی کوچک بود. ۱۸ پس، از مدیانه روانه شده، به فاران آمدند، و چند نفر از فاران با خود برداشته، به مصر نزد فرعون، پادشاه مصر آمدند، و او وی را خانه ای داد و معیشتی برایش تعیین نمود و زمینی به او ارزانی داشت. ۱۹ و هَدَد در نظر فرعون التفات بسیار یافت و خواهر زن خود، یعنی خواهر تَحْفَنِیسِ مَلِکَه را به وی به زنی داد. ۲۰ و خواهر تَحْفَنِیسِ پسری جَنُوبَت نام برای وی زایید و تَحْفَنِیسِ او را در خانه فرعون از شیر بازداشت و جَنُوبَت در خانه فرعون در میان پسران فرعون می بود. ۲۱ و چون هَدَد در مصر شنید که داود با پدران خویش خوابیده، و یوآب، سردار لشکر مُرده است، هَدَد به فرعون گفت: «مرا رخصت بده تا به ولایت خود بروم.» ۲۲ فرعون وی را گفت: «اما تو را نزد من چه چیز کم است که اینک می خواهی به ولایت خود بروی؟» گفت: «هیچ، اما مرا البته مرخص نما.»

۲۳ و خدا دشمنی دیگر برای وی برانگیزانید، یعنی رَزُون بن اَلِیداع را که از نزد آقای خویش، هَدَد عَزَر، پادشاه صُوبه فرار کرده بود. ۲۴ و مردان چندی نزد خود جمع کرده، سردار فوجی شد هنگامی که داود بعضی ایشان را کشت. پس به دمشق رفتند و در آنجا ساکن شده، در دمشق حکمرانی نمودند. ۲۵ و او در تمامی روزهای سلیمان، دشمن اسرائیل می بود، علاوه بر ضرری که هَدَد می رسانید و از اسرائیل نفرت

پدر خود داود دفن شد و پسرش رَحْبَعَام در جای او سلطنت نمود.

قیام یربعام

۱۲ رَحْبَعَام به شکیم رفت زیرا که تمامی اسرائیل به شکیم آمدند تا او را پادشاه بسازند.^۲ و واقع شد که چون یربعام بن نباط شنید (او و هنوز در مصر بود که از حضور سلیمان پادشاه به آنجا فرار کرده، و یربعام در مصر ساکن می‌بود،^۳ و ایشان فرستاده، او را خواندند)، آنگاه یربعام و تمامی جماعت اسرائیل آمدند و به رَحْبَعَام عرض کرده، گفتند: ^۴ «پدر تو یوغ ما را سخت ساخت، اما تو الآن بندگی سخت و یوغ سنگینی را که پدرت بر ما نهاد سبک ساز، و تو را خدمت خواهیم نمود.»^۵ به ایشان گفت: «تا سه روز دیگر بروید و بعد از آن نزد من برگردید.» پس قوم رفتند.

^۶ و رَحْبَعَام پادشاه با مشایخی که در حین حیات پدرش، سلیمان به حضورش می‌ایستادند مشورت کرده، گفت: «که شما چه صلاح می‌بینید تا به این قوم جواب دهم؟»^۷ ایشان او را عرض کرده، گفتند: «اگر امروز این قوم را بنده شوی و ایشان را خدمت نموده، جواب دهی و سخنان نیکو به ایشان گویی، همانا همیشه اوقات بنده تو خواهند بود.»^۸ اما مشورت مشایخ را که به او دادند ترک کرد، و با جوانانی که با او تربیت یافته بودند و به حضورش می‌ایستادند، مشورت کرد.^۹ و به ایشان گفت: «شما چه صلاح می‌بینید که به این قوم جواب دهیم؟ که به من عرض کرده، گفته‌اند یوغی را

را از دست او نخواهم گرفت بلکه به خاطر بنده خود داود که او را برگزیدم، از آنرو که او امر و فرایض مرا نگاه داشته بود، او را در تمامی ایام روزهایش سرور خواهم ساخت.^{۳۵} اما سلطنت را از دست پسرش گرفته، آن را یعنی ده سبط به تو خواهم داد.^{۳۶} و یک سبط به پسرش خواهم بخشید تا بنده من، داود در اورشلیم، شهری که برای خود برگزیده‌ام تا اسم خود را در آن بگذارم، نوری در حضور من همیشه داشته باشد.^{۳۷} و تو را خواهم گرفت تا موافق هر چه دلت آرزو دارد، سلطنت نمایی و بر اسرائیل پادشاه شوی.^{۳۸} و واقع خواهد شد که اگر هر چه تو را امر فرمایم، بشنوی و به طریق‌هایم سلوک نموده، آنچه در نظرم راست است به جا آوری و فرایض و اوامر مرا نگاه داری چنانکه بنده من، داود آنها را نگاه داشت، آنگاه با تو خواهم بود و خانه‌ای مستحکم برای تو بنا خواهم نمود، چنانکه برای داود بنا کردم و اسرائیل را به تو خواهم بخشید.^{۳۹} ساخت اما نه تا به ابد.»^{۴۰} پس سلیمان قصد کشتن یربعام داشت و یربعام برخاسته، به مصر نزد شیشق، پادشاه مصر فرار کرد و تا وفات سلیمان در مصر ماند.

وفات سلیمان

^{۴۱} و بقیه امور سلیمان و هر چه کرد و حکمت او، آیا آنها در کتاب وقایع سلیمان مکتوب نیست؟^{۴۲} و ایامی که سلیمان در اورشلیم بر تمامی اسرائیل سلطنت کرد، چهل سال بود.^{۴۳} پس سلیمان با پدران خود خوابید و در شهر

پس اسرائیل به خیمه‌های خویش رفتند. ۱۷ اما رَحُبْعَام بر بنی‌اسرائیل که در شهرهای یهودا ساکن بودند، سلطنت می‌نمود. ۱۸ و رَحُبْعَام پادشاه، آدورام را که سردار باج‌گیران بود، فرستاد و تمامی اسرائیل، او را سنگسار کردند که مرد و رَحُبْعَام پادشاه تعجیل نموده، بر اربابه خود سوار شد و به اورشلیم فرار کرد. ۱۹ پس اسرائیل تا به امروز بر خاندان داود عاصی شدند. ۲۰ و چون تمامی اسرائیل شنیدند که یَرُبْعَام مراجعت کرده است، ایشان فرستاده، او را نزد جماعت طلبیدند و او را بر تمام اسرائیل پادشاه ساختند، و غیر از سبط یهودا فقط، کسی خاندان داود را پیروی نکرد.

۲۱ و چون رَحُبْعَام به اورشلیم رسید، تمامی خاندان یهودا و سبط بنیامین، یعنی صد و هشتاد هزار نفر برگزیده جنگ آزموده را جمع کرد تا با خاندان اسرائیل جنگ نموده، سلطنت را به رَحُبْعَام بن سلیمان برگردانند. ۲۲ اما کلام خدا بر سَمْعِیَا، مرد خدا نازل شده، گفت: ۲۳ «به رَحُبْعَام بن سلیمان، پادشاه یهودا و به تمامی خاندان یهودا و بنیامین و به بقیه قوم خطاب کرده، بگو: ۲۴ خداوند چنین می‌گوید: مروید و با برادران خود بنی‌اسرائیل جنگ منماید، هر کس به خانه خود برگردد زیرا که این امر از جانب من شده است.» و ایشان کلام خداوند را شنیدند و برگشته، موافق فرمان خداوند رفتار نمودند.

گوساله طلایی یربعام

۲۵ و یَرُبْعَام شکیم را در کوهستان افرایم بنا کرده، در آن ساکن شد و از آنجا بیرون رفته،

که پدرت بر ما نهاده است، سبک ساز.» ۱۰ و جوانانی که با او تربیت یافته بودند او را خطاب کرده، گفتند که به این قوم که به تو عرض کرده، گفته‌اند که پدرت یوغ ما را سنگین ساخته است و تو آن را برای ما سبک ساز، به ایشان چنین بگو: انگشت کوچک من از کمر پدرم کلفت‌تر است. ۱۱ و حال پدرم یوغ سنگین بر شما نهاده است، اما من یوغ شما را زیاده خواهم گردانید. پدرم شما را به تازیانه‌ها تنبیه می‌نمود، اما من شما را به عقربها تنبیه خواهم نمود.»

۱۲ و در روز سوم، یَرُبْعَام و تمامی قوم به نزد رَحُبْعَام باز آمدند، به نحوی که پادشاه فرموده و گفته بود که در روز سوم نزد من باز آید. ۱۳ و پادشاه، قوم را به سختی جواب داد، و مشورت مشایخ را که به وی داده بودند، ترک کرد. ۱۴ و موافق مشورت جوانان ایشان را خطاب کرده، گفت: «پدرم یوغ شما را سنگین ساخت، اما من یوغ شما را زیاده خواهم گردانید. پدرم شما را به تازیانه‌ها تنبیه می‌نمود اما من شما را به عقربها تنبیه خواهم کرد.» ۱۵ و پادشاه، قوم را اجابت نکرد زیرا که این امر از جانب خداوند شده بود تا کلامی را که خداوند به واسطه اَحِیَای شیلونی به یَرُبْعَام بن‌نباط گفته بود، ثابت گرداند.

۱۶ و چون تمامی اسرائیل دیدند که پادشاه، ایشان را اجابت نکرد آنگاه قوم، پادشاه را جواب داد،

گفتند: «ما را در داود چه سهم است؟

و در پسر یسّا چه نصیب؟

ای اسرائیل به خیمه‌های خود بروید!

و اینک ای داود به خانه خود متوجه باش!»

جهت سوزانیدن بخور نزد مذبح ایستاده بود. ۲ پس به فرمان خداوند مذبح را ندا کرده، گفت: «ای مذبح! ای مذبح! خداوند چنین می گوید: اینک پسری که یوشیا نام دارد به جهت خاندان داود زاییده می شود و کاهنان مکانهای بلند را که بر تو بخور می سوزانند، بر تو ذبح خواهد نمود و استخوانهای مردم را بر تو خواهند سوزانید.» ۳ و در آن روز علامتی نشان داده، گفت: «این است علامتی که خداوند فرموده است؛ اینک این مذبح چاک خواهد شد و خاکستری که بر آن است، ریخته خواهد گشت.» ۴ و واقع شد که چون پادشاه، سخن مرد خدا را که مذبح را که در بیت تیل بود، ندا کرده بود، شنید، یَرُبَعَام دست خود را از جانب مذبح دراز کرده، گفت: «او را بگیرد.» و دستش که به سوی او دراز کرده بود، خشک شد به طوری که نتوانست آن را نزد خود باز بکشد. ۵ و مذبح چاک شد و خاکستر از روی مذبح ریخته گشت بر حسب علامتی که آن مرد خدا به فرمان خداوند نشان داده بود. ۶ و پادشاه، مرد خدا را خطاب کرده، گفت: «تمنا اینکه نزد یَهُوه، خدای خود تضرع نمایی و برای من دعا کنی تا دست من به من باز داده شود.» پس مرد خدا نزد خداوند تضرع نمود، و دست پادشاه به او باز داده شده، مثل اول گردید. ۷ و پادشاه به آن مرد خدا گفت: «همراه من به خانه بیا و استراحت نما و تو را اجرت خواهم داد.» ۸ اما مرد خدا به پادشاه گفت: «اگر نصف خانه خود را به من بدهی، همراه تو نمی آیم، و در اینجا نه نان می خورم و نه آب می نوشم. ۹ زیرا خداوند مرا به کلام خود چنین امر فرموده و گفته است

فَتُوْتِيْل را بنا نمود. ۲۶ و یَرُبَعَام در دل خود فکر کرد که «حال سلطنت به خاندان داود خواهد برگشت، ۲۷ اگر این قوم به جهت گذرانیدن قربانی ها به خانه خداوند به اورشلیم بروند، همانا دل این قوم به آقای خویش، رَحُبَعَام، پادشاه یهودا خواهد برگشت و مرا به قتل رسانیده، نزد رَحُبَعَام، پادشاه یهودا خواهند برگشت.» ۲۸ پس پادشاه مشورت نموده، دو گوساله طلا ساخت و به ایشان گفت: «برای شما رفتن تا به اورشلیم زحمت است؛ هان ای اسرائیل خدایان تو که تو را از زمین مصر برآوردند!» ۲۹ و یکی را در بیت تیل گذاشت و دیگری را در دان قرار داد. ۳۰ و این امر باعث گناه شد و قوم پیش آن یک تا دان می رفتند. ۳۱ و خانه ها در مکانهای بلند ساخت و از تمامی قوم که از بنی لاوی نبودند، کاهنان تعیین نمود. ۳۲ و یَرُبَعَام عیدی در ماه هشتم در روز پانزدهم ماه مثل عیدی که در یهود است برپا کرد و نزد آن مذبح می رفت و در بیت تیل به همان طور عمل نموده، برای گوساله هایی که ساخته بود، قربانی می گذرانید. و کاهنان مکانهای بلند را که ساخته بود، در بیت تیل قرار داد. ۳۳ و در روز پانزدهم ماه هشتم، یعنی در ماهی که از دل خود ابداع نموده بود، نزد مذبح که در بیت تیل ساخته بود می رفت، و برای بنی اسرائیل عید برپا نموده، نزد مذبح برآمده، بخور می سوزانید.

نبوت مرد خدا

و اینک مرد خدایی به فرمان خداوند از یهودا به بیت تیل آمد و یَرُبَعَام به

کرده، گفت: «خداوند چنین می گوید: چونکه از فرمان خداوند تمرد نموده، حکمی را که یهوه، خدایت به تو امر فرموده بود نگاه نداشتی،^{۲۲} و برگشته، در جایی که به تو گفته شده بود غذا مخور و آب منوش، غذا خوردی و آب نوشیدی، بنابراین جسد تو به قبر پدرانت داخل نخواهد شد.»^{۲۳} پس بعد از اینکه او غذا خورد و آب نوشید الاغ را برایش بیاراست، یعنی به جهت نبی که برگردانیده بود.^{۲۴} و چون رفت، شیری او را در راه یافته، کشت و جسد او در راه انداخته شد، و الاغ به پهلویش ایستاده، و شیر نیز نزد لاش ایستاده بود.^{۲۵} و اینک بعضی راه گذران جسد را در راه انداخته شده، و شیر را نزد جسد ایستاده دیدند؛ پس آمدند و در شهری که آن نبی پیر در آن ساکن می بود، خبر دادند.

^{۲۶} و چون نبی که او را از راه برگردانیده بود شنید، گفت: «این آن مرد خداست که از حکم خداوند تمرد نمود؛ بنابراین خداوند او را به شیر داده که او را دریده و کشته است، موافق کلامی که خداوند به او گفته بود.»^{۲۷} پس پسران خود را خطاب کرده، گفت: «الاغ را برای من بیاراید.» و ایشان آن را آراستند.^{۲۸} و او روانه شده، جسد او را در راه انداخته، و الاغ و شیر را نزد جسد ایستاده یافت؛ و شیر جسد را نخورده و الاغ را ندریده بود.^{۲۹} و آن نبی جسد مرد خدا را برداشت و بر الاغ گذارده، آن را بازآورد و آن نبی پیر به شهر آمد تا ماتم گیرد و او را دفن نماید.^{۳۰} و جسد او را در قبر خویش گذارد و برای او ماتم گرفته، گفتند: «وای ای برادر من!»^{۳۱} و بعد از آنکه او را دفن کرد به پسران

نان مخور و آب منوش و به راهی که آمده ای بر مگرد.»^۱ پس به راه دیگر برفت و از راهی که به بیت تیل آمده بود، مراجعت نمود.

^{۱۱} و نبی سالخورده ای در بیت تیل ساکن می بود و پسرانش آمده، او را از هر کاری که آن مرد خدا آن روز در بیت تیل کرده بود، مخبر ساختند، و نیز سخنانی را که به پادشاه گفته بود، برای پدر خود بیان کردند.^{۱۲} و پدر ایشان به ایشان گفت: «به کدام راه رفته است؟» و پسرانش دیده بودند که آن مرد خدا که از یهودا آمده بود به کدام راه رفت.^{۱۳} پس به پسران خود گفت: «الاغ را برای من بیاراید.» و الاغ را برایش آراستند و بر آن سوار شد.^{۱۴} و از عقب مرد خدا رفته، او را زیر درخت بلوط نشسته یافت. پس او را گفت: «آیا تو آن مرد خدا هستی که از یهودا آمده ای؟» گفت: «من هستم.»^{۱۵} وی را گفت: «همراه من به خانه بیا و غذا بخور.»^{۱۶} او در جواب گفت که «همراه تو نمی توانم برگردم و با تو داخل شوم، و در اینجا با تو نه نان می خورم و نه آب می نوشم.»^{۱۷} زیرا که به فرمان خداوند به من گفته شده است که در آنجا نان مخور و آب منوش و از راهی که آمده ای مراجعت منما.»^{۱۸} او وی را گفت: «من نیز مثل تو نبی هستم و فرشته ای به فرمان خداوند با من متکلم شده، گفت او را با خود به خانه ات برگردان تا نان بخورد و آب بنوشد.» اما وی را دروغ گفت.^{۱۹} پس همراه وی در خانه اش برگشته، غذا خورد و آب نوشید.^{۲۰} و هنگامی که ایشان بر سفره نشسته بودند، کلام خداوند به آن نبی که او را برگردانیده بود آمد،^{۲۱} و به آن مرد خدا که از یهودا آمده بود، ندا

چیزی از تو بپرسد. پس به او چنین و چنان بگو و چون داخل می‌شود به هیأت، ناشناس خواهد بود.»^۶ و هنگامی که اَحِیَا صدای پایهای او را که به در داخل می‌شد شنید، گفت: «ای زن یِرُبَعَام داخل شو. چرا هیأت خود را تغییر داده‌ای؟ زیرا که من باخبر سخت نزد تو فرستاده شده‌ام.^۷ برو و به یِرُبَعَام بگو: یَهُوه، خدای اسرائیل چنین می‌گوید: چونکه تو را از میان قوم ممتاز نمودم، و تو را بر قوم خود، اسرائیل رئیس ساختم،^۸ و سلطنت را از خاندان داود دریده، آن را به تو دادم، و تو مثل بنده من، داود نبودی که او امر مرا نگاه داشته، با تمامی دل خود مرا پیروی می‌نمود، و آنچه در نظر من راست است، معمول می‌داشت و بس.^۹ اما تو از همه کسانی که قبل از تو بودند زیاده شرارت ورزیدی و رفته، خدایان غیر و بت‌های ریخته شده به جهت خود ساختی و غضب مرا به هیجان آوردی و مرا پشت سر خود انداختی.^{۱۰} بنابراین اینک من بر خاندان یِرُبَعَام بلا عارض می‌گردانم و از یِرُبَعَام هر مرد را و هر محبوس و آزاد را که در اسرائیل باشد، منقطع می‌سازم، و تمامی خاندان یِرُبَعَام را دور می‌اندازم چنانکه سرگین را بالکل دور می‌اندازند.^{۱۱} هر که از یِرُبَعَام در شهر بمیرد، سگان بخورند و هر که در صحرا بمیرد، مرغان هوا بخورند، زیرا خداوند این را گفته است.^{۱۲} پس تو برخاسته به خانه خود برو و به مجرد رسیدن پایهایت به شهر، پسر خواهد مرد.^{۱۳} و تمامی اسرائیل برای او نوحه نموده، او را دفن خواهند کرد زیرا که او تنها از نسل یِرُبَعَام به قبر داخل خواهد شد، به علت اینکه با

خود خطاب کرده، گفت: «چون من بمیرم مرا در قبری که مرد خدا در آن مدفون است، دفن کنید، و استخوانهایم را به پهلوی استخوانهای وی بگذارید.^{۳۲} زیرا کلامی را که درباره مذبحی که در بیت‌ئیل است و درباره همه خانه‌های مکانهای بلند که در شهرهای سامره می‌باشد، به فرمان خداوند گفته بود، البته واقع خواهد شد.»^{۳۳} و بعد از این امر، یِرُبَعَام از طریق شرارت خود بازگشت ننمود، بلکه کاهنان برای مکانهای بلند از جمیع قوم تعیین نمود، و هر که می‌خواست، او را تخصیص می‌کرد تا از کاهنان مکانهای بلند بشود.^{۳۴} و این کار باعث گناه خاندان یِرُبَعَام گردید تا آن را از روی زمین منقطع و هلاک ساخت.

نبوت بضد یربعام

در آن زمان ایبا پسر یِرُبَعَام بیمار شد.^۲ و یِرُبَعَام به زن خود گفت که «الآن برخیز و صورت خود را تبدیل نما تا نشناسند که تو زن یِرُبَعَام هستی، و به شیله برو. اینک اَحِیَا نبی که درباره من گفت که بر این قوم پادشاه خواهم شد در آنجاست.^۳ و در دست خود ده قرص نان و کلیچه‌ها و کوزه عسل گرفته، نزد وی برو و او تو را از آنچه بر طفل واقع می‌شود، خبر خواهد داد.»

^۴ پس زن یِرُبَعَام چنین کرده، برخاست و به شیله رفته، به خانه اَحِیَا رسید و اَحِیَا نمی‌توانست ببیند زیرا که چشمانش از پیری تار شده بود.^۵ و خداوند به اَحِیَا گفت: «اینک زن یِرُبَعَام می‌آید تا درباره پسرش که بیمار است،

۱۴

تمام اسباط اسرائیل برگزید تا اسم خود را در آن بگذارد، هفده سال پادشاهی کرد. و اسم مادرش نَعْمَةُ عَمُّونیه بود. ۲۲ و یهودا در نظر خداوند شرارت ورزیدند، و به گناہانی که کردند، بیشتر از هر آنچه پدران ایشان کرده بودند، غیرت او را به هیجان آوردند. ۲۳ و ایشان نیز مکانهای بلند و ستونها و اشیریم بر هر تل بلند و زیر هر درخت سبز بنا نمودند. ۲۴ و الواط نیز در زمین بودند و موافق مکروهات اَمّت‌هایی که خداوند از حضور بنی اسرائیل اخراج نموده بود، عمل می نمودند. ۲۵ و در سال پنجم رَحْبَعَام پادشاه واقع شد که شیشق پادشاه مصر به اورشلیم برآمد. ۲۶ و خزانه‌های خانۀ خداوند و خزانه‌های خانۀ پادشاه را گرفت و همه چیز را برداشت و جمیع سپرهای طلائی که سلیمان ساخته بود، برد. ۲۷ و رَحْبَعَام پادشاه به عوض آنها سپرهای برنجین ساخت و آنها را به دست سرداران شاطرانی که در خانۀ پادشاه را نگاهبانی می کردند، سپرد. ۲۸ و هر وقتی که پادشاه به خانۀ خداوند داخل می شد، شاطران آنها را برمی داشتند و آنها را به حجرۀ شاطران بازمی آوردند.

۲۹ و بقیۀ وقایع رَحْبَعَام و هر چه کرد، آیا در کتاب تواریخ ایّام پادشاهان یهودا مکتوب نیست؟ ۳۰ و در میان رَحْبَعَام و یَزْبَعَام در تمامی روزهای ایشان جنگ می بود. ۳۱ و رَحْبَعَام با پدران خویش خوابید و در شهر داود با پدران خود دفن شد، و اسم مادرش نَعْمَةُ عَمُّونیه بود و پسرش اَبِیام در جایش پادشاهی نمود.

او چیز نیکو نسبت به یَهُوه، خدای اسرائیل در خاندان یَزْبَعَام یافت شده است. ۱۴ و خداوند امروز پادشاهی بر اسرائیل خواهد برانگیخت که خاندان یَزْبَعَام را منقطع خواهد ساخت و چه (بگویم) الآن نیز (واقع شده است). ۱۵ و خداوند اسرائیل را خواهد زد مثل نی ای که در آب متحرک شود، و ریشه اسرائیل را از این زمین نیکو که به پدران ایشان داده بود، خواهد کند و ایشان را به آن طرف نهر پراکنده خواهد ساخت، زیرا که اشیریم خود را ساخته، خشم خداوند را به هیجان آوردند. ۱۶ و اسرائیل را به سبب گناہانی که یَزْبَعَام ورزیده، و اسرائیل را به آنها مرتکب گناه ساخته است، تسلیم خواهد نمود. ۱۷ پس زن یَزْبَعَام برخاسته، و روانه شده، به تَرَصَه آمد و به مجرد رسیدنش به آستانۀ خانۀ پسر مرد. ۱۸ و تمامی اسرائیل او را دفن کردند و برایش ماتم گرفتند، موافق کلام خداوند که به واسطۀ بندۀ خود، اَخِیای نبی گفته بود.

۱۹ و بقیۀ وقایع یَزْبَعَام که چگونه جنگ کرد و چگونه سلطنت نمود، اینک در کتاب تواریخ ایّام پادشاهان اسرائیل مکتوب است. ۲۰ و ایّامی که یَزْبَعَام سلطنت نمود، بیست و دو سال بود. پس با پدران خود خوابید و پسرش ناداب به جایش پادشاه شد.

رحبعام پادشاه یهودا

۲۱ و رَحْبَعَام بن سلیمان در یهودا سلطنت می کرد. و رَحْبَعَام چون پادشاه شد چهل و یک ساله بود و در اورشلیم، شهری که خداوند از

ایبام، پادشاه یهودا

زیرا که او تمثالی به جهت اشیره ساخته بود. و آسا تمثال او را قطع نموده، آن را در وادی قِدْرُون سوزانید. ۱۴ اما مکان‌های بلند برداشته نشد، اما دل آسا در تمام ایامش با خداوند کامل می‌بود. ۱۵ و چیزهایی را که پدرش وقف کرده و آنچه خودش وقف نموده بود، از نقره و طلا و ظروف، در خانه خداوند درآورد.

۱۶ و در میان آسا و بَعْشا، پادشاه اسرائیل، تمام روزهای ایشان جنگ می‌بود. ۱۷ و بَعْشا پادشاه اسرائیل بر یهودا برآمده، رامه را بنا کرد تا نگذارد که کسی نزد آسا، پادشاه یهودا رفت و آمد نماید. ۱۸ آنگاه آسا تمام نقره و طلا را که در خزانه‌های خانه خداوند و خزانه‌های خانه پادشاه باقی مانده بود گرفته، آن را به دست بندگان خود سپرد و آسا پادشاه ایشان را نزد بَنَهَدَد بن طَبْرِثُمون بن حَزْیون، پادشاه ارام که در دمشق ساکن بود فرستاده، گفت: ۱۹ «در میان من و تو و در میان پدر من و پدر تو عهد بوده است؛ اینک هدیه‌ای از نقره و طلا نزد تو فرستادم؛ پس بیا و عهد خود را با بَعْشا، پادشاه اسرائیل بشکن تا او از نزد من برود.» ۲۰ و بَنَهَدَد، آسا پادشاه را اجابت نموده، سرداران افواج خود را بر شهرهای اسرائیل فرستاد و عیون و دان و اَبْلَیْت مَعْکَه و تمامی کِنُروت را با تمامی زمین نفتالی مغلوب ساخت. ۲۱ و چون بَعْشا این را شنید بنا نمودن رامه را ترک کرده، در تَرَضَه اقامت نمود. ۲۲ و آسا پادشاه در تمام یهودا ندا در داد که احدی از آن مستثنی نبود تا ایشان سنگهای رامه و چوب آن را که بَعْشا بنا می‌کرد برداشتند، و آسا پادشاه جَبَع بنیامین و مِصْفَه را

۱۵ و در سال هجدهم پادشاهی یَزُبَعام بن نباط، اَبِیام بر یهودا پادشاه شد. ۲ سه سال در اورشلیم سلطنت نمود و اسم مادرش مَعْکَه دختر اَبْشالوم بود. ۳ و در تمامی گناهایی که پدرش قبل از او کرده بود، سلوک می‌نمود، و دلش با یَهُوه، خدایش مثل دل پدرش داود کامل نبود. ۴ اما یَهُوه، خدایش به خاطر داود وی را نوری در اورشلیم داد تا پسرش را بعد از او برقرار گرداند، و اورشلیم را استوار نماید. ۵ چونکه داود آنچه در نظر خداوند راست بود، به جا می‌آورد و از هر چه او را امر فرموده، تمام روزهای عمرش تجاوز نموده بود، مگر در امر اُوریای حتّی. ۶ و در میان رَحْبَعام و یَزُبَعام تمام روزهای عمرش جنگ بود. ۷ و بقیه وقایع اَبِیام و هر چه کرد، آیا در کتاب تواریخ ایام پادشاهان یهودا مکتوب نیست؟ و در میان اَبِیام و یَزُبَعام جنگ بود. ۸ و اَبِیام با پدران خویش خوابید و او را در شهر داود دفن کردند و پسرش آسا در جایش سلطنت نمود.

آسا، پادشاه یهودا

۹ و در سال بیستم یَزُبَعام پادشاه اسرائیل، آسا بر یهودا پادشاه شد. ۱۰ و در اورشلیم چهل و یک سال پادشاهی کرد و اسم مادرش مَعْکَه دختر اَبْشالوم بود. ۱۱ و آسا آنچه در نظر خداوند راست بود، مثل پدرش، داود عمل نمود. ۱۲ و الواط را از ولایت بیرون کرد و بت‌هایی را که پدرانش ساخته بودند، دور نمود. ۱۳ و مادر خود، مَعْکَه را نیز از ملکه بودن معزول کرد،

نیست؟ ۳۲ و در میان آسا و بَعْشا، پادشاه اسرائیل، در تمام روزهای ایشان جنگ می‌بود.

بعشا پادشاه اسرائیل

۳۳ در سال سوم آسا، پادشاه یهودا، بَعْشا ابن اَحِيَّا بر تمامی اسرائیل در تَرَصَّه پادشاه شد و بیست و چهار سال سلطنت نمود. ۳۴ و آنچه در نظر خداوند ناپسند بود، می‌کرد و به راه یَزْبُعَام و به گناهی که اسرائیل را به آن مرتکب گناه ساخته بود، سلوک می‌نمود.

و کلام خداوند بر یِئُهو ابن حنّانی دربارهٔ بَعْشا نازل شده، گفت: ۱۶
 ۲ «چونکه تو را از خاک برافراشتم و تو را بر قوم خود، اسرائیل پیشوا ساختم، اما تو به راه یَزْبُعَام سلوک نموده، قوم من، اسرائیل را مرتکب گناه ساخته، تا ایشان خشم مرا از گناهان خود به هیجان آوردند، ۳ اینک من بَعْشا و خانه او را بالکل تلف خواهم نمود و خانه تو را مثل خانه یَزْبُعَام بن نباط خواهم گردانید. ۴ آن را که از بَعْشا در شهر بمیرد، سگان بخورند و آن را که در صحرا بمیرد، مرغان هوا بخورند.»

۵ و بقیه وقایع بَعْشا و آنچه کرد و تهور او، آیا در کتاب تواریخ ایام پادشاهان اسرائیل مکتوب نیست؟ ۶ پس بَعْشا با پدران خود خوابید و در تَرَصَّه مدفون شد و پسرش ایله در جایش پادشاه شد. ۷ و نیز کلام خداوند بر یِئُهو ابن حنّانی نبی نازل شد، دربارهٔ بَعْشا و خاندانش هم به سبب تمام شرارتی که در نظر خداوند به جا آورده، خشم او را به اعمال دستهای خود به هیجان آورد و مثل خاندان یَزْبُعَام گردید و هم از این سبب

با آنها بنا نمود. ۲۳ و بقیه تمامی وقایع آسا و تهور او و هر چه کرد و شهرهایی که بنا نمود، آیا در کتاب تواریخ ایام پادشاهان یهودا مذکور نیست؟ اما در زمان پیری اش درد پا داشت. ۲۴ و آسا با پدران خویش خوابید و او را در شهر داود با پدرانش دفن کردند، و پسرش یِهو شافاط در جایش سلطنت نمود.

ناداب، پادشاه اسرائیل

۲۵ و در سال دوم آسا، پادشاه یهودا، ناداب بن یَزْبُعَام بر اسرائیل پادشاه شد، و دو سال بر اسرائیل پادشاهی کرد. ۲۶ و آنچه در نظر خداوند ناپسند بود، به جا می‌آورد و به راه پدر خود و به گناه او که اسرائیل را به آن مرتکب گناه ساخته بود، سلوک می‌نمود. ۲۷ و بَعْشا ابن اَحِيَّا که از خاندان یَساکار بود، بر وی فتنه انگیخت و بَعْشا او را در جَبْتُون که از آن فلسطینیان بود، کشت و ناداب و تمامی اسرائیل، جَبْتُون را محاصره نموده بودند. ۲۸ و در سال سوم آسا، پادشاه یهودا، بَعْشا او را کشت و در جایش سلطنت نمود. ۲۹ و چون او پادشاه شد، تمام خاندان یَزْبُعَام را کشت و کسی را برای یَزْبُعَام زنده نگذاشت تا همه را هلاک کرد موافق کلام خداوند که به واسطه بنده خود اَحِيَّا شیلونی گفته بود. ۳۰ و این به سبب گناهی شد که یَزْبُعَام ورزیده، و اسرائیل را به آنها مرتکب گناه ساخته، و خشم یِهو، خدای اسرائیل را به آنها به هیجان آورده بود.

۳۱ و بقیه وقایع ناداب و هر چه کرد، آیا در کتاب تواریخ ایام پادشاهان اسرائیل مکتوب

پس تمامی اسرائیل، عُمری را که سردار لشکر بود، در همان روز بر تمامی اسرائیل در اردو پادشاه ساختند. ۱۷ آنگاه عُمری و تمام اسرائیل با وی از جبوتن برآمده، تِرْصَه را محاصره نمودند. ۱۸ و چون زَمْرِي دید که شهر گرفته شد، به قصر خانه پادشاه داخل شده، خانه پادشاه را بر سر خویش به آتش سوزانید و مرد. ۱۹ و این به سبب گناهانی بود که ورزید و آنچه را که در نظر خداوند ناپسند بود به جا آورد، و به راه یُرُبْعَام و به گناهی که او ورزیده بود، سلوک نموده، اسرائیل را نیز مرتکب گناه ساخت. ۲۰ و بقیه وقایع زَمْرِي و فتنه‌ای که او برانگیخته بود، آیا در کتاب تواریخ ایام پادشاهان اسرائیل مکتوب نیست؟

عمری، پادشاه اسرائیل

۲۱ آنگاه قوم اسرائیل به دو فرقه تقسیم شدند و نصف قوم تابع تِثْنی پسر جینت گشتند تا او را پادشاه سازند و نصف دیگر تابع عُمری. ۲۲ اما قومی که تابع عُمری بودند، بر قومی که تابع تِثْنی پسر جینت بودند، غالب آمدند پس تِثْنی مرد و عُمری سلطنت نمود. ۲۳ در سال سی و یکم آسا، پادشاه یهودا، عُمری بر اسرائیل پادشاه شد و دوازده سال سلطنت نمود؛ شش سال در تِرْصَه سلطنت کرد.

۲۴ پس کوه سامره را از سامر به دو وزن نقره خرید و در آن کوه بنایی ساخت و شهری را که بناکرد به نام سامر که مالک کوه بود، سامره نامید. ۲۵ و عُمری آنچه در نظر خداوند ناپسند بود،

که او را کشت.

ایله، پادشاه اسرائیل

۸ و در سال بیست و ششم آسا، پادشاه یهودا، ایله بن بَعْشا در تِرْصَه بر اسرائیل پادشاه شد و دو سال سلطنت نمود. ۹ و بنده او، زَمْرِي که سردار نصف ارابه‌های او بود، بر او فتنه انگیخت. و او در تِرْصَه در خانه اَرْصَا که ناظر خانه او در تِرْصَه بود، می‌نوشتید و مستی می‌نمود. ۱۰ و زَمْرِي داخل شده، او را در سال بیست و هفتم آسا، پادشاه یهودا زد و کشت و در جایش سلطنت نمود. ۱۱ و چون پادشاه شد و بر کرسی وی بنشست، تمام خاندان بَعْشا را زد چنانکه یک مرد از اقربا و اصحاب او را برایش باقی نگذاشت. ۱۲ پس زَمْرِي تمامی خاندان بَعْشا را موافق کلامی که خداوند به واسطه یِیهوی نبی درباره بَعْشا گفته بود، هلاک کرد. ۱۳ به سبب تمامی گناهانی که بَعْشا و گناهانی که پسرش ایله کرده، و اسرائیل را به آنها مرتکب گناه ساخته بودند، به طوری که ایشان به اباطیل خویش خشم یهوه، خدای اسرائیل را به هیجان آوردند. ۱۴ و بقیه وقایع ایله و هرچه کرد، آیا در کتاب تواریخ ایام پادشاهان اسرائیل مکتوب نیست؟

زمری، پادشاه اسرائیل

۱۵ در سال بیست و هفتم آسا، پادشاه یهودا، زَمْرِي در تِرْصَه هفت روز سلطنت نمود. و قوم در برابر جَبْتُون که از آن فلسطینیان بود، اردو زده بودند. ۱۶ و قومی که در اردو بودند، شنیدند که زَمْرِي فتنه برانگیخته و پادشاه را نیز کشته است.

پسر کوچک خود سُجوب برپا کرد، موافق کلام خداوند که به واسطه یوشع بن نون گفته بود.

ایلیّا و نهر خشک

۱۷ و ایلیّای تشبی که از ساکنان جَلَداد بود، به آخاب گفت: «به حیات یهوه، خدای اسرائیل که به حضور وی ایستاده‌ام قَسَم که در این سالها شبنم و باران جز به کلام من نخواهد بود.»

۲ و کلام خداوند بر وی نازل شده، گفت: ۳ «از اینجا برو و به طرف مشرق توجه نما و خویشتن را نزد نهر کَرِیت که در مقابل اُرْدُن است، پنهان کن. ۴ و از نهر خواهی نوشید و غرابها را امر فرموده‌ام که تو را در آنجا بپرورند.» ۵ پس روانه شده، موافق کلام خداوند عمل نموده، و رفته نزد نهر کَرِیت که در مقابل اُرْدُن است، ساکن شد. ۶ و غرابها در صبح، نان و گوشت برای وی و در شام، نان و گوشت می‌آوردند و از نهر می‌نوشید. ۷ و بعد از انقضای روزهای چند، واقع شد که نهر خشکید زیرا که باران در زمین نبود.

ایلیّا و بیوه‌زن

۸ و کلام خداوند بر وی نازل شده، گفت: ۹ «برخاسته، به صَرَفَه که نزد صیدون است برو و در آنجا ساکن بشو. اینک به بیوه‌زنی در آنجا امر فرموده‌ام که تو را بپرورد.» ۱۰ پس برخاسته، به صَرَفَه رفت و چون نزد دروازه شهر رسید، اینک بیوه‌زنی در آنجا همیزم برمی‌چید؛ پس او را صدا زده، گفت: «تَمَنّا اینکه جرعه‌ای آب در

به عمل آورد و از همه آنانی که پیش از او بودند، بدتر کرد، ۲۶ زیرا که به تمامی راه‌های یَرُعام بن نباط و به گناهایی که اسرائیل را به آنها مرتکب گناه ساخته بود به طوری که ایشان به اباطیل خویش خشم یهوه، خدای اسرائیل را به هیجان آورد، سلوک می‌نمود. ۲۷ و بقیه اعمال عُمّری که کرد و تهووری که نمود، آیا در کتاب تواریخ ایّام پادشاهان اسرائیل مکتوب نیست؟ ۲۸ پس عُمّری با پدران خویش خوابید و در سامره مدفون شد و پسرش آخاب در جایش سلطنت نمود.

آخاب، پادشاه اسرائیل

۲۹ و آخاب بن عُمّری در سال سی و هشتم آسا، پادشاه یهودا، بر اسرائیل پادشاه شد، و آخاب بن عُمّری بر اسرائیل در سامره بیست و دو سال سلطنت نمود. ۳۰ و آخاب بن عُمّری از همه آنانی که قبل از او بودند در نظر خداوند بدتر کرد.

۳۱ و گویا سلوک نمودن او به گناهان یَرُعام بن نباط سهل می‌بود که ایزابل، دختر اَبْئَل، پادشاه صیدونیان را نیز به زنی گرفت و رفته، بعل را عبادت نمود و او را سجده کرد. ۳۲ و مذبحی به جهت بعل در خانه بعل که در سامره ساخته بود، برپا نمود. ۳۳ و آخاب اشیره را ساخت و آخاب در اعمال خود افراط نموده، خشم یهوه، خدای اسرائیل را بیشتر از جمیع پادشاهان اسرائیل که قبل از او بودند، به هیجان آورد. ۳۴ و در ایّام او، حیثیل بیت‌ئیلی، اریحا را بنا کرد و بنیادش را بر نخست‌زاده خود ابرام نهاد و دروازه‌هایش را بر

طرفی برای من بیاوری تا بنوشم.»^{۱۱} و چون به جهت آوردن آن می‌رفت، وی را صدا زده، گفت: «لقمه‌ای نان برای من در دست خود بیاور.»^{۱۲} او گفت: «به حیات یهوه، خدایت قسم که قرص نانی ندارم، بلکه فقط یک مشت آرد در تاپو و قدری روغن در کوزه، و اینک دو چوبی برمی‌چینم تا رفته، آن را برای خود و پسرم بپزم که بخوریم و بمیریم.»^{۱۳} ایلِیا وی را گفت: «مترس، برو و به طوری که گفתי بکن. اما اول گرده‌ای کوچک از آن برای من بپز و نزد من بیاور، و بعد از آن برای خود و پسرت بپز.»^{۱۴} زیرا که یهوه، خدای اسرائیل، چنین می‌گوید که تا روزی که خداوند باران بر زمین نباراند، تاپوی آرد تمام نخواهد شد، و کوزه روغن کم نخواهد گردید.^{۱۵} پس رفته، موافق کلام ایلِیا عمل نمود. و زن و او و خاندان زن، روزهای بسیار خوردند،^{۱۶} و تاپوی آرد تمام نشد و کوزه روغن کم نگردید، موافق کلام خداوند که به واسطه ایلِیا گفته بود.

^{۱۷} و بعد از این امور، واقع شد که پسر آن زن که صاحب خانه بود، بیمار شد. و مرض او چنان سخت شد که نفسی در او باقی نماند.^{۱۸} و به ایلِیا گفت: «ای مرد خدا مرا با توجه کار است؟ آیا نزد من آمدی تا گناه مرا به یاد آوری و پسر مرا بکشی؟»^{۱۹} او وی را گفت: «پسرت را به من بده.» پس او را از آغوش وی گرفته، به بالاخانه‌ای که در آن ساکن بود، برد و او را بر بستر خود خوابانید.^{۲۰} و نزد خداوند استغاثه نموده، گفت: «ای یهوه، خدای من، آیا به بیوه‌زنی نیز که من نزد او مأوا گزیده‌ام بلا رسانیدی و

ایلِیا و عوبدیا

و بعد از روزهای بسیار، کلام خداوند در سال سوم، به ایلِیا نازل شده، گفت: «برو و خود را به آخاب بنما و من بر زمین باران خواهم بارانید.»^۲ پس ایلِیا روانه شد تا خود را به آخاب بنماید و قحط در سامره سخت بود.^۳ و آخاب عوبدیا را که ناظر خانه او بود، احضار نمود و عوبدیا از خداوند بسیار می‌ترسید.^۴ و هنگامی که ایزابل انبیای خداوند را هلاک می‌ساخت، عوبدیا صد نفر از انبیا را گرفته، ایشان را پنجاه پنجاه در غار پنهان کرد و ایشان را به نان و آب پرورد.^۵ و آخاب به عوبدیا گفت: «در زمین نزد تمامی چشمه‌های آب و همه نهرها برو که شاید علف پیدا کرده، اسبان و قاطران را زنده نگاه داریم و همه چهار پایان از ما تلف نشوند.»^۶ پس زمین را در میان خود تقسیم کردند تا در آن عبور نمایند؛ آخاب به یک راه تنها رفت، و عوبدیا به راه دیگر، تنها رفت.^۷ و چون عوبدیا در راه بود، اینک ایلِیا بدو

می سازی؟»^{۱۸} گفت: «من اسرائیل را مضطرب نمی سازم، بلکه تو و خاندان پدرت؛ چونکه اوامر خداوند را ترک کردید و تو پیروی بعلم را نمودی.»^{۱۹} پس الآن بفرست و تمام اسرائیل را نزد من بر کوه کرم ل جمع کن و انبیای بعل را نیز چهارصد و پنجاه نفر، و انبیای اشیریم را چهارصد نفر که بر سفره ایزابل می خورند.»

^{۲۰} پس آخاب نزد جمیع بنی اسرائیل فرستاده، انبیای را بر کوه کرم ل جمع کرد.^{۲۱} و ایلّیا به تمامی قوم نزدیک آمده، گفت: «تسا به کی در میان دو فرقه می لنگید؟ اگر یهوه خداست، او را پیروی نمایید! و اگر بعل است، وی را پیروی نمایید!» اما قوم در جواب او هیچ نگفتند.^{۲۲} پس ایلّیا به قوم گفت: «من تنها نبی یهوه باقی مانده ام و انبیای بعل چهارصد و پنجاه نفرند.»^{۲۳} پس به ما دو گاو بدهند و یک گاو به جهت خود انتخاب کرده، و آن را قطعه قطعه نموده، آن را بر هیزم بگذارند و آتش نهند؛ و من گاو دیگر را حاضر ساخته، بر هیزم می گذارم و آتش نمی نهم.^{۲۴} و شما اسم خدای خود را بخوانید و من نام یهوه را خواهم خواند؛ و آن خدایی که به آتش جواب دهد، او خدا باشد.» و تمامی قوم در جواب گفتند: «نیکو گفتی.»

^{۲۵} پس ایلّیا به انبیای بعل گفت: «یک گاو برای خود انتخاب کرده، شما اول آن را حاضر سازید زیرا که بسیار هستید و به نام خدای خود بخوانید، اما آتش نگذارید.»^{۲۶} پس گاو را که به ایشان داده شده بود، گرفتند و آن را حاضر ساخته، نام بعل را از صبح تا ظهر خوانده، می گفتند: «ای بعل ما را جواب بده.» اما هیچ

برخورد؛ و او وی را شناخته، به روی خود در افتاده، گفت: «آیا آقای من ایلّیا، تو هستی؟»^۸ او را جواب داد که «من هستم؛ برو و به آقای خود بگو که اینک ایلّیاست.»^۹ گفت: «چه گناه کرده ام که بنده خود را به دست آخاب تسلیم می کنی تا مرا بکشند.»^{۱۰} به حیات یهوه، خدای تو قسم که قومی و مملکتی نیست، که آقایم به جهت طلب تو آنجا نفرستاده باشد و چون می گفتند که اینجا نیست به آن مملکت و قوم قسم می داد که تو را نیافته اند.^{۱۱} و حال می گویی برو به آقای خود بگو که اینک ایلّیاست؟^{۱۲} و واقع خواهد شد که چون از نزد تو رفته باشم، روح خداوند تو را به جایی که نمی دانم، بردارد و وقتی که بروم و به آخاب خبر دهم و او تو را نیابد، مرا خواهد کشت. و بندهات از طفولیت خود از خداوند می ترسد.^{۱۳} مگر آقایم اطلاع ندارد از آنچه من هنگامی که ایزابل انبیای خداوند را می کشت کردم، که چگونه صد نفر از انبیای خداوند را پنجاه پنجاه در غاری پنهان کرده، ایشان را به نان و آب پروردم؟^{۱۴} و حال تو می گویی برو و آقای خود را بگو که اینک ایلّیاست؟ و مرا خواهد کشت.»^{۱۵} ایلّیا گفت: «به حیات یهوه، صبا یوت که به حضور وی ایستاده ام قسم که خود را امروز به وی ظاهر خواهم نمود.»^{۱۶} پس عوریدیا برای ملاقات آخاب رفته، او را خبر داد؛ و آخاب به جهت ملاقات ایلّیا آمد.

ایلّیا بر کوه کرم ل

^{۱۷} و چون آخاب ایلّیا را دید، آخاب وی را گفت: «آیا تو هستی که اسرائیل را مضطرب

و اسحاق و اسرائیل، امروز معلوم بشود که تو در اسرائیل خدا هستی و من بنده تو هستم و تمام این کارها را به فرمان تو کرده‌ام. ۳۷ مرا اجابت فرما ای خداوند! مرا اجابت فرما تا این قوم بدانند که تو یهوه خدا هستی و اینکه دل ایشان را باز پس گردانیدی. ۳۸ آنگاه آتش یهوه افتاده، قربانی سوختنی و هیزم و سنگها و خاک را بلعید و آب را که در خندق بود، لیسید. ۳۹ و تمامی قوم چون این را دیدند، به روی خود افتاده، گفتند: «یهوه، او خداست! یهوه او خداست!» ۴۰ و ایلیا به ایشان گفت: «انبیای بعل را بگیرید و یکی از ایشان رهایی نیابد.» پس ایشان را گرفتند و ایلیا ایشان را نزد نهر قیشون فرود آورده، ایشان را در آنجا کشت.

۴۱ و ایلیا به آخاب گفت: «برآمده، بخور و بنوش زیرا که صدای باران بسیار می‌آید.» ۴۲ پس آخاب برآمده، خورد و نوشید. و ایلیا بر قلعه کرم‌ل برآمد و به زمین خم شده، روی خود را به میان زانوهایش گذاشت. ۴۳ و به خادم خود گفت: «بالا رفته، به سوی دریا نگاه کن.» و او بالا رفته، نگریست و گفت که چیزی نیست و او گفت: «هفت مرتبه دیگر برو.» ۴۴ و در مرتبه هفتم گفت که «اینک ابری کوچک به قدر کف دست آدمی از دریا برمی‌آید.» او گفت: «برو و به آخاب بگو که ارابه خود را ببند و فرود شو مبادا باران تو را مانع شود.» ۴۵ و واقع شد که در اندک زمانی، آسمان از ابر غلیظ و باد، سیاه فام شد، و باران سخت بارید و آخاب سوار شده، به یزرعیل آمد. ۴۶ و دست خداوند بر ایلیا نهاده شده، کمر خود را بست و پیش روی آخاب دوید

صدایا جوابی نبود و ایشان بر مذبحی که ساخته بودند، جست و خیز می‌نمودند. ۲۷ و به وقت ظهر، ایلیا ایشان را مسخره نموده، گفت: «به آواز بلند بخوانید زیرا که او خداست! شاید متفکر است یا به خلوت رفته، یا در سفر می‌باشد، یا شاید که در خواب است و باید او را بیدار کرد!» ۲۸ و ایشان به آواز بلند می‌خواندند و موافق عادت خود، خویشان را به تیغها و نیزه‌ها مجروح می‌ساختند، به حدی که خون بر ایشان جاری می‌شد. ۲۹ و بعد از گذشتن ظهر تا وقت گذرانیدن هدیه عصری، ایشان نوبت می‌کردند؛ اما نه آوازی بود و نه کسی که جواب دهد یا توجه نماید.

۳۰ آنگاه ایلیا به تمامی قوم گفت: «نزد من بیایید.» و تمامی قوم نزد وی آمدند و مذبح یهوه را که خراب شده بود، تعمیر نمود. ۳۱ و ایلیا موافق شماره اسباط بنی یعقوب که کلام خداوند بر وی نازل شده، گفته بود که نام تو اسرائیل خواهد بود، دوازده سنگ گرفت. ۳۲ و به آن سنگها مذبحی به نام یهوه بنا کرد و گرداگرد مذبح خندقی که گنجایش دو پیمانۀ بزر داشت، ساخت. ۳۳ و هیزم را ترتیب داد و گاو را قطعه قطعه نموده، آن را بر هیزم گذاشت. پس گفت: «چهار خُم از آب پر کرده، آن را بر قربانی سوختنی و هیزم بریزید.» ۳۴ پس گفت: «بار دیگر بکنید!» و گفت: «بار سوم بکنید.» و بار سوم کردند. ۳۵ و آب گرداگرد مذبح جاری شد و خندق نیز از آب پر گشت.

۳۶ و در وقت گذرانیدن هدیه عصری، ایلیای نبی نزدیک آمده، گفت: «ای یهوه، خدای ابراهیم

تا به یَزْرَعِیل رسید.

لشکرها، غیرت عظیمی دارم زیرا که بنی اسرائیل عهد تو را ترک نموده، مذبح‌های تو را منهدم ساخته، و انبیای تو را به شمشیر کشته‌اند، و من به تنهایی باقی مانده‌ام و قصد هلاکت جان من نیز دارند.»

۱۱ او گفت: «بیرون آی و به حضور خداوند در کوه بایست.» و اینک خداوند عبور نمود و باد عظیم سخت کوه‌ها را شکافته و صخره‌ها را به حضور خداوند خرد کرد؛ اما خداوند در باد نبود. و بعد از باد، زلزله شد اما خداوند در زلزله نبود. ۱۲ و بعد از زلزله، آتشی، اما خداوند در آتش نبود. و بعد از آتش، آوازی ملایم و آهسته.

۱۳ و چون ایلیا این را شنید، روی خود را به ردای خویش پوشانیده، بیرون آمد و در دهنهٔ مغاره ایستاد. و اینک هاتفی به او گفت: «ای ایلیا، تو را در اینجا چه کار است؟» ۱۴ او در جواب گفت: «به جهت یهوه، خدای لشکرها، غیرت عظیمی دارم زیرا که بنی اسرائیل عهد تو را ترک کرده، مذبح‌های تو را منهدم ساخته‌اند و انبیای تو را به شمشیر کشته‌اند و من به تنهایی باقی مانده‌ام و قصد هلاکت جان من نیز دارند.»

۱۵ پس خداوند به او گفت: «روانه شده، به راه خود به بیابان دمشق برگرد. و چون برسی، حزائیل را به پادشاهی آرام مسح کن، ۱۶ و ییهو ابن نمشی را به پادشاهی اسرائیل مسح نما، و اِلیشع بن شافاط را که از اَبَل مَحْوَلَه است، مسح کن تا به جای تو نبی بشود. ۱۷ و واقع خواهد شد هر که از شمشیر حزائیل رهایی یابد، ییهو او را به قتل خواهد رسانید و هر که از شمشیر ییهو رهایی یابد، اِلیشع او را به قتل خواهد رسانید.

فرار ایلیا

و آخاب، ایزابل را از آنچه ایلیا کرده، و چگونه جمیع انبیا را به شمشیر کشته بود، خبر داد. ۲ و ایزابل رسولی نزد ایلیا فرستاده، گفت: «خدایان به من مثل این بلکه زیاده از این عمل نمایند اگر فردا قریب به این وقت، جان تو را مثل جان یکی از ایشان نسازم.» ۳ و چون این را فهمید، برخاست و به جهت جان خود روانه شده، به بئر شبع که در یهوداست آمد و خادم خود را در آنجا وا گذاشت.

۴ و خودش سفر یک روزه به بیابان کرده، رفت و زیر درخت اَزْدَجی نشست و برای خویشتن مرگ را خواسته، گفت: «ای خداوند بس است! جان مرا بگیر زیرا که از پدرانم بهتر نیستم.» ۵ و زیر درخت اَزْدَج دراز شده، خوابید. و اینک فرشته‌ای او را لمس کرده، به وی گفت: «برخیز و بخور.» ۶ و چون نگاه کرد، اینک نزد سرش قرصی نان بر ریگهای داغ و کوزه‌ای از آب بود. پس خورد و آشامید و بار دیگر خوابید. ۷ و فرشتهٔ خداوند بار دیگر برگشته، او را لمس کرد و گفت: «برخیز و بخور زیرا که راه برای تو زیاده است.» ۸ پس برخاسته، خورد و نوشید و به قوت آن خوراک، چهل روز و چهل شب تا حوریب که کوه خدا باشد، رفت. ۹ و در آنجا به مغاره‌ای داخل شده، شب را در آن به سر برد. و اینک کلام خداوند به وی نازل شده، او را گفت: «ای ایلیا تو را در اینجا چه کار است؟» ۱۰ او در جواب گفت: «به جهت یهوه، خدای

کلام تو، من و هر چه دارم از آن تو هستم.»^۵ و رسولان بار دیگر آمده، گفتند: «بَنَهَدَ چنین امر فرموده، می گوید: به درستی که من نزد تو فرستاده، گفتم که نقره و طلا و زنان و پسران خود را به من بدهی.^۶ پس فردا قریب به این وقت، بندگان خود را نزد تو می فرستم تا خانه تو را و خانه بندگان را جستجو نمایند و هر چه در نظر تو پسندیده است به دست خود گرفته، خواهند بُرد.»

^۷ آنگاه پادشاه اسرائیل تمامی مشایخ زمین را خوانده، گفت: «بفهمید و ببینید که این مرد چگونه بدی را می اندیشد، زیرا که چون به جهت زنان و پسرانم و نقره و طلایم فرستاده بود، او را انکار نکردم.»^۸ آنگاه جمیع مشایخ و تمامی قوم وی را گفتند: «او را مشسو و قبول منما.»^۹ پس به رسولان بَنَهَدَ گفت: «به آقایم، پادشاه بگوئید: هر چه بار اول به بنده خود فرستادی به جا خواهم آورد؛ اما این کار را نمی توانم کرد.» پس رسولان مراجعت کرده، جواب را به او رسانیدند.^{۱۰} آنگاه بَنَهَدَ نزد وی فرستاده، گفت: «خدایان، مثل این بلکه زیاده از این به من عمل نمایند اگر گردِ سامره کفایت مشتهای همه مخلوقی را که همراه من باشند بکند.»^{۱۱} و پادشاه اسرائیل در جواب گفت: «وی را بگوئید: آنکه اسلحه می پوشد، مثل آنکه می گشاید فخر نکند.»^{۱۲} و چون این جواب را شنید در حالی که او و پادشاهان در خیمه ها میگساری می نمودند، به بندگان خود گفت: «صف آرای بنمایید.» پس در برابر شهر صف آرای نمودند.

۱۸ اما در اسرائیل هفت هزار نفر را باقی خواهم گذاشت که تمامی زانوهای ایشان نزد بعل خم نشده، و تمامی دهنهای ایشان او را نبوسیده است.»

دعوت الیشع

^{۱۹} پس از آنجا روانه شده، الیشع بن شافاط را یافت که شیار می کرد و دوازده جفت گاو پیش وی و خودش با جفت دوازدهم بود. و چون ایلیا از او می گذشت، ردای خود را بروی انداخت.^{۲۰} و او گاوها را ترک کرده، از عقب ایلیا دوید و گفت: «بگذار که پدر و مادر خود را ببوسم و بعد از آن در عقب تو آیم.» او وی را گفت: «برو و برگرد زیرا به تو چه کرده ام!»^{۲۱} پس از عقب او برگشته، یک جفت گاو را گرفت و آنها را ذبح کرده، گوشت را با آلات گاوان پخت، و به کسان خود داد که خوردند و برخاسته، از عقب ایلیا رفت و به خدمت او مشغول شد.

حمله بنهدد به سامره

۲۰ و بَنَهَدَ، پادشاه آرام، تمامی لشکر خود را جمع کرد، و سی و دو پادشاه و اسبان و ارابه ها همراهش بودند. پس برآمده، سامره را محاصره کرد و با آن جنگ نمود.^۲ و رسولان نزد آخاب پادشاه اسرائیل به شهر فرستاده، وی را گفت: «بَنَهَدَ چنین می گوید: نقره تو و طلای تو از آن من است و زنان و پسران مقبول تو از آن منند.»^۴ و پادشاه اسرائیل در جواب گفت: «ای آقایم پادشاه! موافق

پیروزی آخاب

۱۳ و اینک نبی‌ای نزد آخاب، پادشاه اسرائیل آمده، گفت: «خداوند چنین می‌گوید: آیا این گروه عظیم را می‌بینی؟ همانا من امروز آن را به دست تو تسلیم می‌نمایم تا بدانی که من یَهُوَه هستم.» ۱۴ آخاب گفت: «به واسطهٔ که؟» او در جواب گفت: «خداوند می‌گوید به واسطهٔ خادمان سرورانِ کشورها.» گفت: «کیست که جنگ را شروع کند؟» جواب داد: «تو.» ۱۵ پس خادمان سرورانِ کشورها را سان دید که ایشان دو بیست و سی و دو نفر بودند و بعد از ایشان، تمامی قوم، یعنی تمامی بنی‌اسرائیل را سان دید که هفت هزار نفر بودند.

۱۶ و در وقت ظهر بیرون رفتند و بَنَهَدَد با آن پادشاهان یعنی آن سی و سه پادشاه که مددکار او می‌بودند، در خیمه‌ها به میگساری مشغول بودند. ۱۷ و خادمان سروران کشورها اول بیرون رفتند و بَنَهَدَد کسان فرستاد و ایشان او را خبر داده، گفتند که «مردمان از سامره بیرون می‌آیند.» ۱۸ او گفت: «خواه برای صلح بیرون آمده باشند، ایشان را زنده بگیرید، و خواه به جهت جنگ بیرون آمده باشند، ایشان را زنده بگیرید.»

۱۹ پس ایشان از شهر بیرون آمدند، یعنی خادمان سروران کشورها و لشکری که در عقب ایشان بود. ۲۰ هر کس از ایشان حریف خود را کشت و آرامیان فرار کردند و اسرائیلیان ایشان را تعاقب نمودند و بَنَهَدَد پادشاه آرام بر اسب سوار شده، با چند سوار رهایی یافتند. ۲۱ و پادشاه اسرائیل بیرون رفته، سواران و ارابه‌ها را شکست داد، و آرامیان را به کشتار عظیمی کشت.

۲۲ و آن نبی نزد پادشاه اسرائیل آمده، وی را گفت: «برو و خویشتن را قوی ساز و متوجه شده، ببین که چه می‌کنی زیرا که در وقت تحویل سال، پادشاه آرام بر تو خواهد برآمد.»

۲۳ و بندگان پادشاه آرام، وی را گفتند: «خدایان ایشان خدایان کوه‌ها می‌باشند و از این سبب بر ما غالب آمدند؛ اما اگر با ایشان در همواری جنگ نماییم، به راستی بر ایشان غالب خواهیم آمد. ۲۴ پس به اینطور عمل نما که هر یک از پادشاهان را از جای خود عزل کرده، به جای ایشان سرداران بگذار. ۲۵ و تو لشکری را مثل لشکری که از تو تلف شده است، اسب به جای اسب و ارابه به جای ارابه برای خود بشمار تا با ایشان در همواری جنگ نماییم و البته بر ایشان غالب خواهیم آمد.» پس سخن ایشان را اجابت نموده، به همین طور عمل نمود.

۲۶ و در وقت تحویل سال، بَنَهَدَد آرامیان را سان دیده، به آفیک برآمد تا با اسرائیل جنگ نماید. ۲۷ و بنی‌اسرائیل را سان دیده، توشه دادند و به مقابلهٔ ایشان رفتند و بنی‌اسرائیل در برابر ایشان مثل دو گلهٔ کوچک بزغالهٔ اردو زدند، اما آرامیان زمین را پسر کردند. ۲۸ و آن مرد خدا نزدیک آمده، پادشاه اسرائیل را خطاب کرده، گفت: «خداوند چنین می‌گوید: چونکه آرامیان می‌گویند که یَهُوَه خدای کوه‌هاست و خدای وادیاها نیست، بنابراین تمام این گروه عظیم را به دست تو تسلیم خواهم نمود تا بدانید که من یَهُوَه هستم.» ۲۹ و اینان در مقابل آنان، هفت روز اردو زدند و در روز هفتم جنگ با هم پیوستند و بنی‌اسرائیل صد هزار پیادهٔ آرامیان را در یک

شیری تو را خواهد کشت.» پس چون از نزد وی رفته بود، شیری او را یافته، کشت. ۳۷ و او شخصی دیگر را پیدا کرده، گفت: «مرا بزن.» و آن مرد او را ضربتی زده، مجروح ساخت. ۳۸ پس آن نبی رفته، به سر راه منتظر پادشاه ایستاد، و عمامه خود را بر چشمان خود کشیده، خویشتن را ناشناس نمود. ۳۹ و چون پادشاه در گذر می‌بود، او به پادشاه ندا در داد و گفت که «بندهٔ تو به میان جنگ رفت و اینک شخصی میل کرده، کسی را نزد من آورد و گفت: این مرد را نگاه دار و اگر مفقود شود جان تو به عوض جان او خواهد بود یا یک وزنهٔ نقره خواهی داد. ۴۰ و چون بندهٔ تو اینجا و آنجا مشغول می‌بود، او غایب شد.» پس پادشاه اسرائیل وی را گفت: «حکم تو چنین است. خودت فتوی دادی.» ۴۱ پس به زودی عصابه را از چشمان خود برداشت و پادشاه اسرائیل او را شناخت که یکی از انبیاست. ۴۲ او وی را گفت: «خداوند چنین می‌گوید: چون تو مردی را که من به هلاکت سپرده بودم از دست خود رها کردی، جان تو به عوض جان او و قوم تو به عوض قوم او خواهند بود.» ۴۳ پس پادشاه اسرائیل پریشان حال و غمگین شده، به خانهٔ خود رفت و به سامره داخل شد.

تاکستان نابوت

و بعد از این امور، واقع شد که نابوت ۲۱ یِزْرَعیلی، تاکستانی در یِزْرَعیل به پهلوی قصر آخاب، پادشاه سامره، داشت. ۲ و آخاب، نابوت را خطاب کرده، گفت: «تاکستان خود را به من بده تا باغ سبزی کاری، برای من

روز کشتند. ۳۰ و باقی ماندگان به شهر آفیق فرار کردند و حصار بر بیست و هفت هزار نفر از باقی ماندگان افتاد.

و بَنَهَدَد فرار کرده، در شهر به اطاق اندرونی درآمد. ۳۱ و بندگانش وی را گفتند: «همانا شنیده‌ایم که پادشاهانِ خاندانِ اسرائیل، پادشاهانِ بردبار می‌باشند، پس بر کمر خود پلاس و بر سر خود ریسمانها ببندیم و نزد پادشاه اسرائیل بیرون رویم شاید که جان تو را زنده نگاه دارد.» ۳۲ و پلاس بر کمرهای خود و ریسمانها بر سر خود بسته، نزد پادشاه اسرائیل آمده، گفتند: «بندهٔ تو، بَنَهَدَد می‌گوید: تمنا اینکه جانم زنده بماند.» او جواب داد: «آیا او تا حال زنده است؟ او برادر من می‌باشد.» ۳۳ پس آن مردان فال‌گیری نموده، آن را به زودی از دهان وی گرفتند و گفتند: «برادر تو بَنَهَدَد!» پس او گفت: «بروید و او را بیاورید.» و چون بَنَهَدَد نزد او بیرون آمد، او را بر اربهٔ خود سوار کرد. ۳۴ و (بَنَهَدَد) وی را گفت: «شهرهایی را که پدر من از پدر تو گرفت، پس می‌دهم و برای خود در دمشق کوجه‌ها بساز، چنانکه پدر من در سامره ساخت.» (در جواب گفت): «من تو را به این عهد رها می‌کنم.» پس با او عهد بست و او را رها کرد.

توبیخ شدن آخاب

۳۵ و مردی از پسران انبیا به فرمان خداوند به رفیق خود گفت: «مرا بزن.» اما آن مرد از زدنش ابا نمود. ۳۶ و او وی را گفت: «چونکه آواز خداوند را نشنیدی، همانا چون از نزد من بروی

شهرش، یعنی مشایخ و نجبایی که در شهر وی ساکن بودند، موافق پیغامی که ایزابل نزد ایشان فرستاده، و بر حسب مضمون مکتوبی که نزد ایشان ارسال کرده بود، به عمل آوردند. ۱۲ و به روزه اعلان کرده، نابوت را در صدر قوم نشانیدند. ۱۳ و دو نفر از بنی بلیعال درآمده، پیش وی نشستند و آن مردان بلیعال به حضور قوم بر نابوت شهادت داده، گفتند که «نابوت بر خدا و پادشاه کفر گفته است»، و او را از شهر بیرون کشیده، وی را سنگسار کردند تا بمُرد. ۱۴ و نزد ایزابل فرستاده، گفتند که نابوت سنگسار شده و مرده است.

۱۵ و چون ایزابل شنید که نابوت سنگسار شده، و مرده است، ایزابل به آخاب گفت: «برخیز و تاکستان نابوت یَزْرَعِیل را که او نخواست آن را به تو به نقره بدهد، متصرف شو، زیرا که نابوت زنده نیست بلکه مرده است.» ۱۶ و چون آخاب شنید که نابوت مرده است، آخاب برخاسته، به جهت تصرف تاکستان نابوت یَزْرَعِیل فرود آمد.

۱۷ و کلام خداوند نزد ایلتای تَشْبِی نازل شده، گفت: ۱۸ «برخیز و برای ملاقات آخاب، پادشاه اسرائیل که در سامره است، فرود شو. اینک او در تاکستان نابوت است که به آنجا فرود شد تا آن را متصرف شود. ۱۹ و او را خطاب کرده، بگو خداوند چنین می گوید: آیا هم قتل نمودی و هم متصرف شدی؟ و باز او را خطاب کرده، بگو خداوند چنین می گوید: در جایی که سگان خون نابوت را لیسیدند، سگان خون تو را نیز خواهند لیسید.»

شود زیرا نزدیک خانه من است، و به عوض آن تاکستانی نیکوتر از آن به تو خواهم داد، یا اگر در نظرت پسند آید قیمتش را نقره خواهم داد.» ۳ نابوت به آخاب گفت: «حاشا بر من از خداوند که ارث اجداد خود را به تو بدهم.» ۴ پس آخاب به سبب سخنی که نابوت یَزْرَعِیلِی به او گفته بود، پریشان حال و مغموم شده، به خانه خود رفت زیرا گفته بود: «ارث اجداد خود را به تو نخواهم داد.» و بر بستر خود دراز شده، رویش را برگردانید و طعام نخورد.

۵ و زنش، ایزابل نزد وی آمده، وی را گفت: «روح تو چرا پریشان است که طعام نمی خوری؟» ۶ او وی را گفت: «از این جهت که نابوت یَزْرَعِیلِی را خطاب کرده، گفتم: تاکستان خود را به نقره به من بده یا اگر بخواهی به عوض آن، تاکستان دیگری به تو خواهم داد، و او جواب داد که تاکستان خود را به تو نمی دهم.» ۷ زنش ایزابل به او گفت: «آیا تو الآن بر اسرائیل سلطنت می کنی؟ برخیز و غذا بخور و دلت خوش باشد. من تاکستان نابوت یَزْرَعِیلِی را به تو خواهم داد.»

۸ آنگاه مکتوبی به اسم آخاب نوشته، آن را به مهر او مختوم ساخت و مکتوب را نزد مشایخ و نجبایی که با نابوت در شهرش ساکن بودند، فرستاد. ۹ و در مکتوب بدین مضمون نوشت: «به روزه اعلان کنید و نابوت را به صدر قوم بنشانید. ۱۰ و دو نفر از بنی بلیعال را پیش او و دارید که بر او شهادت داده، بگویند که تو خدا و پادشاه را کفر گفته ای. پس او را بیرون کشیده، سنگسار کنید تا بمیرد.» ۱۱ پس اهل

نبوت میکایا بصد اخاب

۲۲ و سه سال گذشت که در میان آرام و اسرائیل جنگ نبود. ۲ و در سال سوم، یهوشافاط، پادشاه یهودا نزد پادشاه اسرائیل فرود آمد. ۳ و پادشاه اسرائیل به خادمان خود گفت: «آیا نمی‌دانید که راموت جلعاد از آن ماست و ما از گرفتنش از دست پادشاه آرام غافل می‌باشیم؟» ۴ پس به یهوشافاط گفت: «آیا همراه من به راموت جلعاد برای جنگ خواهی آمد؟» و یهوشافاط پادشاه اسرائیل را جواب داد که «من، چون تو و قوم من، چون قوم تو و سواران من، چون سواران تو می‌باشند.»

۵ و یهوشافاط به پادشاه اسرائیل گفت: «تَمَنَّا اینکه امروز از کلام خداوند مسألت نمایی.» ۶ و پادشاه اسرائیل به قدر چهارصد نفر از انبیا جمع کرده، به ایشان گفت: «آیا به راموت جلعاد برای جنگ بروم یا باز ایستم؟» ایشان گفتند: «برای خداوند آن را به دست پادشاه تسلیم خواهد نمود.» ۷ اما یهوشافاط گفت: «آیا در اینجا غیر از اینها نبی خداوند نیست تا از او سؤال نمایم؟» ۸ و پادشاه اسرائیل به یهوشافاط گفت: «یک مرد دیگر، یعنی میکایا ابن یمله هست که به واسطه او از خداوند مسألت توان کرد. اما من از او نفرت دارم زیرا که درباره من به نیکویی نبوت نمی‌کند، بلکه به بدی.» و یهوشافاط گفت: «پادشاه چنین نگوید.» ۹ پس پادشاه اسرائیل یکی از خواجه سرایان خود را خوانده، گفت: «میکایا ابن یمله را به زودی حاضر کن.» ۱۰ و پادشاه اسرائیل و یهوشافاط، پادشاه یهودا، هر یکی لباس خود را پوشیده، بر کرسی خود در جای وسیع، نزد

۲۰ اخاب به ایلیا گفت: «ای دشمن من، آیا مرا یافتی؟» او جواب داد: «بلی تو را یافته‌ام زیرا تو خود را فروخته‌ای تا آنچه در نظر خداوند بد است، به جا آوری. ۲۱ اینک من بر تو بلا آورده، تو را بالکل هلاک خواهم ساخت، و از اخاب هر مرد را خواه محبوس و خواه آزاد در اسرائیل منقطع خواهم ساخت. ۲۲ و خاندان تو را مثل خاندان یربعام بن نباط و مانند خاندان بَعْشَا ابن اَحِیَا خواهم ساخت به سبب اینکه خشم مرا به هیجان آورده، و اسرائیل را مرتکب گناه ساخته‌ای.» ۲۳ و درباره ایزابل نیز خداوند تکلم نموده، گفت: «سگان ایزابل را نزد حصار یَزْرَعِیل خواهند خورد. ۲۴ هر که را از کسان اخاب در شهر بمیرد، سگان بخورند و هر که را در صحرا بمیرد، مرغان هوا بخورند.»

۲۵ و کسی نبود مثل اخاب که خویشترن را برای به جا آوردن آنچه در نظر خداوند بد است فروخت، و زنش ایزابل او را اغوا نمود. ۲۶ و در پیروی بتها مکروهات بسیار می‌نمود، برحسب آنچه اموریانی که خداوند ایشان را از حضور بنی اسرائیل اخراج نموده بود، می‌کردند.

۲۷ و چون اخاب این سخنان را شنید، جامه خود را چاک زده، پلاس در بر کرد و روزه گرفته، بر پلاس خوابید و به سکوت راه می‌رفت. ۲۸ آنگاه کلام خداوند بر ایلیای تَشَبِی نازل شده، گفت: ۲۹ «آیا اخاب را دیدی چگونه به حضور من متواضع شده است؟ پس از این جهت که در حضور من تواضع می‌نماید، این بلا را در ایام وی نمی‌آورم، اما در ایام پسرش، این بلا را بر خاندانش عارض خواهم گردانید.»

خداوند را بر کرسی خود نشسته دیدم و تمامی لشکر آسمان نزد وی به طرف راست و چپ ایستاده بودند. ۲۰ و خداوند گفت: کیست که آخاب را اغوا نماید تا به راموت جلعاد برآمده، بیفتد. و یکی به اینطور سخن راند و دیگری به آنطور تکلم نمود. ۲۱ و آن روح (پلید) بیرون آمده، به حضور خداوند بایستاد و گفت: من او را اغوا می‌کنم. ۲۲ و خداوند وی را گفت: به چه چیز؟ او جواب داد که من بیرون می‌روم و در دهان جمیع انبیایش روح کاذب خواهم بود. او گفت: وی را اغوا خواهی کرد و خواهی توانست. پس برو و چنین بکن. ۲۳ پس الآن خداوند روحی کاذب در دهان جمیع این انبیای تو گذاشته است و خداوند درباره تو سخن بد گفته است.»

۲۴ آنگاه صدقی این کتغنه نزدیک آمده، به رخسار میکایا زد و گفت: «روح خداوند به کدام راه از نزد من به سوی تو رفت تا به تو سخن گوید؟» ۲۵ میکایا جواب داد: «اینک در روزی که به حُجره اندرونی داخل شده، خود را پنهان کنی، آن را خواهی دید.» ۲۶ و پادشاه اسرائیل گفت: «میکایا را بگیر و او را نزد آمون، حاکم شهر و یوآش، پسر پادشاه ببر. ۲۷ و بگو پادشاه چنین می‌فرماید: این شخص را در زندان بیندازید و او را به نان تنگی و آب تنگی پیورید تا من در صلح برگردم.» ۲۸ میکایا گفت: «اگر به راستی در صلح مراجعت کنی، خداوند به من تکلم ننموده است.» و گفت: «ای قوم جمیعاً بشنوید.»

دهنه دروازه سامره نشسته بودند، و جمیع انبیا به حضور ایشان نبوت می‌کردند. ۱۱ و صدقی این کتغنه شاخهای آهنین برای خود ساخته، گفت: «خداوند چنین می‌گوید: آرامیان را به اینها خواهی زد تا تلف شوند.» ۱۲ و جمیع انبیا نبوت کرده، چنین می‌گفتند: «به راموت جلعاد برآی و فیروز شو زیرا خداوند آن را به دست پادشاه تسلیم خواهد نمود.»

۱۳ و قاصدی که برای طلبیدن میکایا رفته بود، او را خطاب کرده، گفت: «اینک انبیا به یک زبان درباره پادشاه نیکو می‌گویند. پس کلام تو مثل کلام یکی از ایشان باشد و سخنی نیکو بگو.» ۱۴ میکایا گفت: «به حیات خداوند قسم که هر آنچه خداوند به من بگوید همان را خواهم گفت.»

۱۵ پس چون نزد پادشاه رسید، پادشاه وی را گفت: «ای میکایا، آیا به راموت جلعاد برای جنگ بروییم یا باز ایستیم.» او در جواب وی گفت: «برآی و فیروز شو. و خداوند آن را به دست پادشاه تسلیم خواهد کرد.» ۱۶ پادشاه وی را گفت: «چند مرتبه تو را قسم بدهم که به اسم یهوه، غیر از آنچه راست است به من نگوئی؟» ۱۷ او گفت: «تمامی اسرائیل را مثل گله‌ای که شبان ندارد بر کوه‌ها پراکنده دیدم و خداوند گفت: اینها صاحب ندارند، پس هر کس در صلح به خانه خود برگردد.» ۱۸ و پادشاه اسرائیل به یهوشافاط گفت: «آیا تو را نگفتم که درباره من به نیکویی نبوت نمی‌کند بلکه به بدی؟»

۱۹ او گفت: «پس کلام خداوند را بشنو: من

مرگ آخاب

۲۹ و پادشاه اسرائیل و یهوُشَافاط، پادشاه یهودا به راموت جُلعاد برآمدند. ۳۰ و پادشاه اسرائیل به یهوُشَافاط گفت: «من خود را مُتَنَكِّر ساخته، به جنگ می‌روم و تو لباس خود را بپوش.» پس پادشاه اسرائیل خود را ناشناس ساخته، به جنگ رفت. ۳۱ و پادشاه آرام سی و دو سردار ارابه‌های خود را امر کرده، گفت: «نه باکوچک و نه با بزرگ، بلکه با پادشاه اسرائیل فقط جنگ نمایید.» ۳۲ و چون سرداران ارابه‌ها یهوُشَافاط را دیدند، گفتند: «یقیناً این پادشاه اسرائیل است.» پس برگشتند تا با او جنگ نمایند و یهوُشَافاط فریاد برآورد. ۳۳ و چون سرداران ارابه‌ها دیدند که او پادشاه اسرائیل نیست، از تعاقب او برگشتند. ۳۴ اما کسی کمان خود را بدون غرض کشیده، پادشاه اسرائیل را میان وصله‌های زره زد، و او به ارابه‌ران خود گفت: «دست خود را بگردان و مرا از لشکر بیرون ببر زیرا که مجروح شدم.» ۳۵ و در آن روز جنگ سخت شد و پادشاه را در ارابه‌اش به مقابل آرامیان برپا می‌داشتند؛ و وقت غروب مرد و خون زخمش به میان ارابه ریخت. ۳۶ و هنگام غروب آفتاب در لشکر ندا در داده، گفتند: «هر کس به شهر خود و هر کس به ولایت خویش برگردد.» ۳۷ و پادشاه مرد و او را به سامره آوردند و پادشاه را در سامره دفن کردند. ۳۸ و ارابه را در برکهٔ سامره شستند و سگان خونش را لیسیدند و اسلحهٔ او را شستند، برحسب کلامی که خداوند گفته بود. ۳۹ و بقیهٔ وقایع آخاب و هر چه او کرد و خانهٔ عاجی که ساخت و تمامی شهرهایی

که بنا کرد، آیا در کتاب تواریخ ایام پادشاهان اسرائیل مکتوب نیست. ۴۰ پس آخاب با اجداد خود خوابید و پسرش، اخزیا به جایش سلطنت نمود.

یهوشافاط، پادشاه یهودا

۴۱ و یهوُشَافاط بن آسا در سال چهارم آخاب، پادشاه اسرائیل بر یهودا پادشاه شد. ۴۲ و یهوُشَافاط سی و پنج ساله بود که آغاز سلطنت نمود و بیست و پنج سال در اورشلیم سلطنت کرد و اسم مادرش عَزْوَبه دختر شَلحی، بود. ۴۳ و در تمامی طریقهای پدرش، آسا سلوک نموده، از آنها تجاوز نمی‌نمود و آنچه در نظر خداوند راست بود، به جا می‌آورد، مگر اینکه مکانهای بلند برداشته نشد و قوم در مکانهای بلند قربانی می‌گذرانیدند و بخور می‌سوزانیدند. ۴۴ و یهوُشَافاط با پادشاه اسرائیل صلح کرد.

۴۵ و بقیهٔ وقایع یهوُشَافاط و تهوُری که نمود و جنگهایی که کرد، آیا در کتاب تواریخ ایام پادشاهان یهودا مکتوب نیست؟ ۴۶ و بقیهٔ الواطی که از ایام پدرش، آسا باقی مانده بودند، آنها را از زمین نابود ساخت.

۴۷ و در آدوم، پادشاهی نبود، اما وکیلی پادشاهی می‌کرد. ۴۸ و یهوُشَافاط کشتیهای ترشیشی ساخت تا به جهت آوردن طلا به اُوفیر بروند، اما نرفتند زیرا کشتیها در عَصِیون جابِر شکست. ۴۹ آنگاه اخزیا ابن آخاب به یهوُشَافاط گفت: «بگذار که بندگان من با بندگان تو در کشتیها بروند.» اما یهوُشَافاط قبول نکرد. ۵۰ و یهوُشَافاط با اجداد خود خوابید و با اجدادش در

نمود. ۵۲ و آنچه در نظر خداوند ناپسند بود، به جا می‌آورد و به طریق پدرش و طریق مادرش و طریق یَرُبْعَام بن نَبَاط که اسرائیل را مرتکب گناه ساخته بود، سلوک می‌نمود. ۵۳ و بعل را خدمت نموده، او را عبادت کرد و بر حسب هر چه پدرش عمل نموده بود، خشم یَهُوَه خدای اسرائیل را به هیجان آورد.

شهر پدرش، داود دفن شد و پسرش، یهورام در جایش سلطنت نمود.

اخزیا ، پادشاه اسرائیل

۵۱ و أَخْزَیَا ابن آخاب در سال هفدهم یَهُوَشَافاط، پادشاه یهودا بر اسرائیل در سامره پادشاه شد، و دو سال بر اسرائیل پادشاهی